تجلی عرفان در ادب فارسی

دکتر سید جعفر سجادی

نهضت زنان مسلمان

- انقلاب اعتقادی «تغییر عقاید و جهان بینی و بینش اجتماعی افراد جامعه»

- انقلاب اخلاقی «تغییر خوی و عادات و رفتار و کردار افراد جامعه»

- انقلاب سیاسی «تغییر اسلوب حکومت و روابط متقابل مردم با متصدیان خدمات عمومی»

- انقلاب اقتصادی «تغییر روابط اقتصادی و شیوه مالکیت، کسب، تولید، مبادله و مصرف

- انقلاب فرهنگی «تغییر شیوه و هدف و برنامه آموزش»

- انقلاب نظامی «تغییر هدف و شیوه دفاع ملی و تشکیلات آن»

آدرس ـ خیابان جمهوری اسلامی کوچه سید هاشم پلاک ۱۴



پانزدهمین قرن هجرت، قرن آزادی مستضعفین

تجلی عرفان وتصوف در ادب پارسی

در باب کلمه ادب واینکه منظور از ادب و ادبیات چیست سخنان گوناگون گفته اند و تعاریف مختلفی برای‌ادب و ادبیات کرده اند که هیچ یک جامع و مانع و مطرد و منعکس نمیباشد البته مفهوم آن تا حدودی برای همه مردم روشن است و منظور از آنرا کم و بیش در می یابند بدون آنکه نیازی‌به قالب گیری در تعریف و حدود معینی باشد و شاید هم قابل قالب گیری‌نباشد ویا اگرباشد خیلی دشوار باشد ، آیا میتوان مرزی وحدی برای ادبیات ملتها قائل شد واگر میتوان حدی برای آن دانست دامنه آن تا کجا کشیده‌میشود ،من هنوز نتوانسته ام احساس رااز اندیشه باز شناسم و اصولا نمیدانم و یا نتوانسته ام بدانم که احساسات مردم از تفکرات آنها جدا باشد وجه امتیازی بین تفکرات منطقی واحساسات ذوقی پیدا کنم ، روزگاری گفته‌میشد تمام اندیشه های انسانی‌درتمام شئون فلسفه است ، من نمیدانم که آیا چگونه میتوان خودرا از دانش های معمول عصر و زمان بر کنار داشت وباز هم ادیب و نویسنده و یا شاعر بود ، ادبیات کهن ما پر است از افکار علمی و اندیشه های مذهب و عرفانی ، اگر دو اوین ونوشته‌های شعرا ،و بزرگان باستان‌را بررسی‌کنیم این‌امربرای ما مسلم میشود که ادیب‌نمیتواند از دانشهای روزگار خود بیک سو باشد ــ زیرا ادب با تمام شئون زندگی انسانی سر وکاردارد درهر حال چون ما نتوانسته ایم برای ادب‌و ادبیات مرزی و حدی معین کنیم از تعریف آن صرف نظر کردیم و از اتلاف وقت و بیهوده‌گویی خود را بر کنارداشتیم ، آنچه مسلم است هرملتی زبانی دارد وادبیاتی یعنی آنچه‌خواسته های‌وی را بیان میکند و احساسات لطیف اورا

منعکس میکند و بدیهی است که این امر را در مرحله بعد از زبان معمولی است که از لوازم ضروری واولیه انسانهاست و بدون آن انسانها را توانائی زندگی و لو در سطح حیوانی نیست وباز آنچه مسلم است‌این زبان معمولی که بیان نیازمندیهای روزمره انسانها را میکندکافی نیست وتا حدود خورد وخوراک و پوشاک ارزنده است . روح آدمی را صیقلی میکند و جلا میدهد تیرگی ها را از دل می زداید ، احساسات و عواطف او را برمیانگیزد ، قلب او را به جنبشو هیجان میآورد ، او را از جهان تاریک ظلمانی به جهانی دیگر که روشن ونورانی‌است میکشاند ، آن زبان زبان ادب وادبیات‌است .

در این مرحله اززندگی یعنی زندگی‌ادبی انسان در مییابد که رسالت وی در این جهان تنها خورد و خواب نیست بلکه رسالت مهمتری بعهده دارد وانسانیت باین نیست که‌تنها گلیم خود را در سطح انفرادی از امواج متلاطم برکنار داردو درنجات خود بکوشد ، انسان آنست که برای سعادت نوع خود گام بردارد .

پس شک نیست که افکار و اندیشه های انسانی در سطح انسانیت یکی از عناصر مهم ادب است .

من نمیدانم قبل‌ازاین‌که‌کتاب‌نوشته شود و یاامر نوشتن اختراع شود و ادبیات ملتها بصورتهای شعر و نثر و احیانا تفکرات فلسفی مدون شود پدران و اجداد ماکه در صحراها و بیابانها و غارها زندگی میکردند وعمده اشتغالات روزانه‌آنها شکارو احیانا پرورش‌حیوانات بوده است در چه سطحی از ادب بوده اند و نوع احساس آنها در برابر طبیعت و وقایع و حوادث و در برابر جامعه های کوچک خود چگونه بوده است . آنچه از منابع تاریخی بدست میآید آنکه پس از فراغت از اشتغالات روزانه وجنگ و ستیز باایلات و اقوام همسایه گرد هم می‌نشستند و دراطراف خدایان و کارهای روزانه و عقاید نوو کهن‌خود داستانسرائی میکردند و دلیریها و شجاعتهای خود را برای یکدیگرنقل میکردندو احیانا سرودهائی که یک نوع از تجلیات روحانی است می خواندند وبدین طریق احساسات واندیشه‌های خودرا بیان‌میکردند .

اساس ادبیات

مدتها ادبیات ملتها بر اساس نقل روایات و داستان خودنمائی میکرد و بطورقطع زندگی انسان هیچگاه از ادبیات قومی وبیان داستان خالی نبوده است . ما از تاریخ آباء و اجداد و نسلهای گذشته انسانها بجز قسمتی از داستانها وافکار واندیشه های مذهبی چیزی در دست نداریم و حتی تاریخ مردم باستان بصورت نقل و داستانسرائی بدما رسیده است و احیانا جنبه‌های اجتماعی اعصار گذشته را هم باید از همین داستانها بدست آورد .

میتوان گفت بیش از آنکه به ادبیات منثور توجه شود ونثرهای ادبی بصورت مکتوب درآید سرودها و شعرها مدون ومکتوب شده است وبه ادبیات منظوم توجه شده است .

بدیهی است که اشعار و منظومات اولیه در سطح ابتدائی و بسیار ساده و بی پیرایه بوده است و بعید نیست که بعد از سرودهای مذهبی نخست سرودها و اشعاری که در باب شجاعتها وحماسه های ملی دور می‌زده است به وجود آمده باشد .

در این مورد سرودها و مزامیر داود راباید مثال زد .

بطورقطع هراندازه انسانها توانسته اندزندگی اجتماعی خود را مرفه ترکنند وتجمعات خود را استوارترگردانند ادبیات واندیشه های آنها مترقی‌تر شده وروبه تکامل رفته است ، مذهب در این میان از همه مهمتر است و بلکه میتوان‌گفت که پایه و اساس ادبیات بدوا " از عواطف و احساسات مذهبی سرچشمه گرفته است .

بهرحال در دوران چوپانی علاوه بر اشعار حماسی در باب دلاوریها و جنگ و جدال و توصیف عظمت خدایان و بت های محلی و قبیله ای و سرودهای مذهبی از نوعی سرود و زمزمه و اشعار چوپانی وحدی و بیانگردی بوجودآمده است گو اینکه میگویند شعر بەمعنی حماسی توام با پدید آمدن اوضاع سیاسی پدید آمده است ولو بصورت ابتدائی و رعایت همان سیاست

قبیله ای .

در هنگامیکه مدنیت ها قوی‌تر میشود و ملل متمدن رم ویونان وچین و ایران اساس‌تمدن جهان را می‌ریزند ، ادبیات تجلیات دیگری پیدا میکندو احساسات وعواطف انسانی گوناگون میشود و از صورت ساده ابتدائی بیرون میآید رنگی منطقی و فلسفی به خود میگیرد و احیانا در خدمت سیاست ها و یا مذاهب قرارمیگیرد ،نوع تفکر و اندیشه ها دگرگون میشود ، جنگها منظم وتحت ضابطه درمیآید ، حکومتها قالبهای خاصی بخودمیگیرد ،نیازمندیهای انسانها طوری دیگرمیشود ، صنعت و صنعتگری بوجود می آید و خواه ناخواه ادبیات منثورو منظوم ظاهرمیشود و مطابق بااوضاع و احوال اجتماعی عصر وزمان درمیآید ، اشعار غنائی تکامل می‌یابد و بتدریج نظام بخود می‌گیرد وگذشته از ادبیات حماسی‌ادبیات‌دینی رونق پیدا میکند . داستانهائی در اطراف سحر و کهانت و جن و شیاطین ساخته میشود چنانکه درافسانه های بابل‌واساطیرهندی دیده‌میشود وبتدریج‌اوضاع سیاسی و اقتصادی و اخلاقی ودینی دگرگون میشود ، روح فردی ازادبیات کم و بیش خارج میشود و روح جمعی پیدا میکند .

حکم و مواعظ و اندرزها بوجود میآید چنانکه نمونه‌کامل‌آن در ادبیات بودائی و زردشتی دیده میشود .

ادبیات کهن پارسی

بطوریکه از متون مذهبی و منابع تاریخی‌بدست میآید درایران قدیم ادبیات دینی عمیقی وجود داشته است که بنای آن اغلب براساس اخلاق اجتماعی نهاده‌شده‌است و بطوریکه گفته شده است‌مردم پارس در قدیم بر دودسته‌بوده‌اند ، دسته‌موحد و معتقد به خدای یگانه و دسته دیگرپای بند ثنویت‌و دوگانه پرستی ، البته این امر تصوری‌بیش‌نیست‌وما‌اکنون‌نمیتوانیم بطور قطع در باب عقاید مردم ایران کهن اظهارنظرکنیم‌وشاید هم از موضوع این مقالت خارج‌باشد . آنچه‌مسلم است پیروان تعالیم زردشت مردمی موحد

بوده اند این مطلب را شیخ اشراق ، فیلسوف بزرگ ایران نیز تایید کرده است .

تعلیمات دینی زردشت بر این مبنی است که انسان باید به دوستی و راستی توجه‌کند و اهورامزدا را پرستش‌کند زیرا وی نمودار کامل گفتار و کردار نیک است و از اهرمن که نمودار نادرستی و بدکرداریست دوری کند ، در دین زردشت خدای خیر بر اهرمن که خدای شر است غالب میشود ، دنیا باید همه خیر و خوبی زیبائی شود و حکومت خیر مطلق بر قرار شود .

و مسائل دیگر درباب حلول ارواح طبیه وخبیثه در ابدان مطرح شده است که بعیدنیست منشا آن ادبیات بودائی هندی باشد .

آبادانی سرزمینها وزراعت یکی ازاموری است که کاملا " موردتوجه دین زردشت بوده است (رجوع شود به . قصه الادب فی العالم ـ احمدامین وزکی نجیب ـ قاهره ۱۹۴۳)

نور و ظلمت

درادبیات و فلسفه زردشت نورو ظلمت که ظاهرا کنایت از همان خیر وشرواهورامزدا واهرمن است . اغلب خودنمائی میکند که بعدها در دوران اسلامی در فلسفه اشراق شیخ شهاب الدین سهروردی و کسانی بعد از او دیده میشود .

عزیزالدین نسفی که‌ازعرفا بنام ایران نیز کاملا متاثر از همین فلسفه است چنانکه درانسان‌کامل وی آمده است . ای درویش عالم دو چیز است ، نور و ظلمت ، یعنی دریای نور است و دریای ظلمت ، این دو دریا در یکدیگر آمیخته اند ، نور را از ظلمت جدا می باید کرد تا صفات نور ظاهر شود و این نور را از ظلمت اندرون حیوانات جدا می‌توانند کرد از جهت آنکه در اندرون حیوانات‌کار کنانند وهمیشه در کارند وکار ایشان این است که این نور را ازظلمت جدا کنند .

ای درویش‌انسان‌کامل این اکسیر را بکمال‌رسانید و این نور را با تمام

ظلمت جدا گردانید از جهت آنکه نور هیچ جائی دیگر خود راکماهی ندانست وندیدو درانسان کامل خود را کماهی بدید و دانست .

ای درویش این نور را بکلی از ظلمت جدا نتوان کردن که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم نتواند بود ، هر دو با یکدیگر بوده اند و با یکدیگر خواهند بود . (رجوع شود به‌انسان کامل ص ۲۴) .

و بدین ترتیب ملاحظه میشود که دردوران دینی و مذهبی ادبیات خاص اخلاقی نمودار میشود واین نوع ادبیات بر ادبیات‌حماسی ملی افزوده میشود وشاید هم ادبیات دینی دوشادوش ادبیات حماسی و داستانها به وجود آمده باشد .

البته لازم بیاد آوری است که منظور از دینی که اینجا گفته میشود تنها دین‌توحید نیست و بلکه ادیان بطور اعم از بت پرستی گرفته تا ثنویت وتوحید در جلوه دادن بادبیات نقش بسیار موثری داشته است اگر دیده میشود که‌کلماتی مانند بت ، بتخانه ، بتکده ، آتش، آتشکده ، گلخن ، بت عیاروجز آنها درنثرو نظم فارسی وجود دارد و معانی استعاری‌و مجازی بخود گرفته و کلماتی مانند مغ ، مغان ، پیر مغان ، مغبچه معانی خاصی را افاده کرده است و جنبه های سمبلی یافته است ، در بدو امر به حقیقت بکار رفته‌است‌ومعانی که‌ابتدا افاده‌میکرده است جالب و موردتوجه و احیانا زیبا بوده اند همچنان درافکار و داستانهای مردم باقی مانده‌اند وادبیات را مقهور خودکرده‌اند و درادوار خاص اجتماعی و دینی معانی دیگر بخود گرفته اند و کلماتی مانند ترسابچه ، زنار، خرابات ، پیر دیر، دیر وجز آنها خود نمونه و جلوه خاصی است ازمذاهب که ادبیات فارسی را رنگ‌آمیزی کرده است .

ادبیات در سطح اندیشه های فلسفی و عامیانه

در ابتدای بحث خود یادآور شدیم که منظور از ادبیات بمعنی عام کلیه افکار و اندیشه های مردم است پاره ای از این‌افکار و اندیشه ها از مذاهب وعقاید دینی باستانی سرچشمه می‌گیردو پاره‌دیگراز جهات سیاسی

واقتصادی وقسمت مهم آن منعکس کننده احساسات انسانی است در موضوعات مختلف طبیعی و بیات زیبائیهای طبیعت .

وبالاخره اندیشه های انسان در باب طبیعت ومظاهر مختلف آن از اوضاع موجود و یا گذشته اجتماعی بطور اعم ، سرچشمه می‌گیرد و قسمت دیگری بیان خواست وایده آل انسانها را میکند .

تذکر دادیم که فلسفه بمعنی عام خودنمیتوانداز ادبیات جدا باشد واصولا افکار و اندیشه های‌انسانی در هر یکاز موضوعات جهان در اجتماع بشری انعکاس خاصی دارد ونظام خاصی را ایجاب میکند ، آیا میتوان موسیقی و هنر را از ادبیات جدا دانست .

وبهر حال در طبقه بندی علوم در مکتب های مختلف فلسفه که‌نمونه کامل آنها " اخوان الصفا " میباشد ومجموعه رسائل آنها دائره المعارف بشری است عنوان خاصی بنام ادبیات وجود ندارد . این دائره المعارف شامل رساله های مختلف است که در باب اعداد و اشکال هندسی ، نجوم ، جغرافیا ، موسیقی ، صنعت ، اخلاق ، منطق و بویژه ایساغوجی یا کلیات خمس مقولات عشره ، طبیعیات ، کون وفساد ، تکوین معادن ، نباتات ، تکوین حیوانات ، ترکیب اجساد ، حساس و محسوس ، سیر تکامل نظفه ، احوال انسان ، نشو و رشد نفوس انسانی ، ارزش و حدود و شناسائی انسان، حکمت مرگ و زندگی ، لذات و رنجها ، خطوط وواژه های معمول ، عقلیات ونفسیات انسانها ، عشق و ماهیت آن ، بعث و قیامت ، حرکات اجسام ، علل و معلولات ، حدود وروسم اشیا ، آراء و دیانات ، سیر وسلوک و طریق الی الله ، اعتقادات اخوان ، کیفیت معاشرت و برخورد با افراد ، ماهیت ایمان و خصلت های گروندگان ، نوامیس الهی ونبوات ، چگونگی احوال روحانیان ، انواع سیاسات ، ماهیت سحر و جادو و مسائلی بسیار دیگر مورد بحث واقع شده است .

آیا ما می توانیم مجموع آنچه اخوان الصفا در باب‌نفسانیات وعادات و رسوم و قوانین‌مذهبی و اجتماعی انسانها شرح‌کرده‌اند از ادبیات بیرون

بدانیم .

من اکنون در این مقالت نمیخواهم حدود و ثغور ادبیات را معین کنم و یا اثرات همه علوم را در ادبیات برشمارم و بنمایانم و بلکه آنچه اکنون مورد نظر بنده است بیان این معنی است که عرفان از ادبیات جدا نبوده است و بعبارت دیگر عرفان بمعنای وسیع خود که تجلیات خاص روحی است ویا نوعی احساسات لطیف ذوقی است متن ادبیات کهن ما بوده و هست .

من نمیتوانم بپذیرم که تنها عرفان جنبه های منفی و انعزال از جامعه وگوشه گیری داشته باشد همچنانکه در متون ادبی از نثر و نظم اغلب جنبه های قوی و مثبتی از تجلیات عرفانی خودنمائی کرده است .

منشا تصوف و عرفان در ایران و اسلام

نموده شد که ادیان بطوراعم در پایه ریزی نوعی از ادبیات سهمی بسزا داشته اند و با وجود تحولات و دگرگونیهای که در جامعه ها بوجود آمده است و از اوضاع ادبی هم دوشادوش دگرگونیهای جوامع انسانی دگرگونی شده است همچنانکه عقاید دینی و مذهبی و احکام و مقررات آن در ادبیات و حتی زبان ملتها عامل بسیار موثری بمانده است واین خود نمودار این معنی است که اصول مذهبی ثابت و پا برجاتر از اصول اقتصادی ودگرگونیهای سیاسی است . ادبیات کهن هندی بودائی از لحاظ جنبه های خاص عرفانی که داشته است بطورمستقیم و یا غیر مستقیم در ادبیات دنیا بویژه در ادبیات فارسی نقش مهمی داشته است . یکی ازنمونه های افکار و برهمنان هندی که مستقیم وارد ادبیات فارسی شده است و یا نخست در ادبیات پهلوی و سپس فارسی کتاب کلیله و دمنه میباشد که همه آنرا می ـ شناسند .

در بخش طبیعیات رسائل اخوان الصفا از این سبک بسیار استفاده شده است که بزبان حیوانان و پرندگان مسائل اجتماعی واندیشه های بشری بیان شده است .

در داستانها و قصه‌های باستان اینگونه‌اندیشه ها بسیار دیده میشود و بعید نیست که دراوضاع خاص سیاسی ناچار بوده اند خواست‌انسانها را بصورت داستانهای مرغان و چارپایان و یا جن و پری بیان کنند و شاید هم جنبه‌های بلاغی امر قوی تر بوده است .

گذشته‌ازافکار واندیشه‌های ذوقی هندی‌افکار دانایان یونان هم بطور مستقیم از طریق روابط فرهنگی بین ایران و یونان که‌احیانا مدارس بزرگ ایران بوده است وهم غیر مسقیم از طریق اسلام بادبیات ایران راه یافته است .

درمقالتی راجع بعلوم بلاغی‌نوشتم و تا حدودی این مطلب‌را روشن کردم که افکار ذوقی و ادبی از طریق ترجمه بطور موثری از یونان بادبیات فارسی وارد شده است . اثر مباحث الفاظ و صناعات خمس منطقی را در ادبیات فارسی نمیتوان منکر شد و حتی انکار فلسفی و اجتماعی یونان و جنبه‌های ذوقی و هنری افلاطونیان و یا نوافلاطونیان سر تا سر ادبیات کهن پارسی را در بر گرفته است .

اینگونه افکار و عقاید در کتب عرفانی و دواوین اهل ذوق بسیار دیده میشودگذشته‌ازجنبه‌های ذوقی و هنری اجتماعی یونان و حتی عقاید مربوطبه‌تناسخ‌و سیر ارواح که مخلوطی از هند ویونان است جنبه‌های خشک فلسفی نیز درادبیات فارسی فراوان است . بسیاری از داستانهای چینی و قصه‌های مربوط به اندیشه های آن سرزمین و سرزمینهای ملل متمدن دیگر مانند روم و حکایاتی از حبش و زنگبار در ادبیات کهن ایران خودنمائی کرده است این داستانها که احیانا بصورت مجموعه منطق الطیر عطار وجز آن‌درآمده است حکایت از دقت و موشکافی ادبیان و دانایان این سرزمین میکند .

البته من را آن بضاعت نیست که بتوانم منشا ورود و مناسبات و قصه‌هاوداستانهارا شرح دهم ویا وجه مناسبت آنها رابا قصه ها و داستانها ایرانی بیان کنم و شاید این خود نیاز به‌کتاب و مقالاتی دیگر داشته باشد

که البته اهل ادب بررسی خواهندکرد .

در باب تصوف و عرفان و منشا آن بحثهایی مفصل کرده اند که آیا تصوف اسلامی ویا ایرانی اسلامی ریشه هندی دارد یا نه ،ممکن است باین صورت بخث کردن مقرون بواقع نباشد زیرا بطورمسلم تصوف هندی و همه تصوف های دیگر در عرفان وتصوف اسلامی اثر داشته است وبلکه بایدگفت هرنوع فکری در جهان شرق درهم آمیخته است و در یکدیگر اثر کرده است نوع برداشت افکار و اندیشه های شرقی از هندو سند و چین و ماچین و ایران و غیره همه مشابه و متقاربند . حال اسلام با تعلمیات خاص خود رنگ دیگری بهاین افکارداده است و آنها را در قالبهای خاص خود بریخته است ، بحث‌دیگریست . عزیزالدین نسفی در باب سلوک اهل هند ، بحثی خاص دارد که راه‌و روش بیان می‌کند و مبانی‌و سلوک آنها را بر نوروظلمت میداند .

البته میدانیم که تجلیات روح عرفانی و دینی زردشت‌نیز بر اساس نور و ظلمت میباشد .

بحث در اینکه‌آیا در دین زردشت فلسفه خاصی‌بوده است یانه بطور قطع بخث زائد است ،و شاید این بحث بطورکلی‌متاثر از تعصبات خاصی باشد که عجاله جای بحث آن نیست .

ایران زمین ، خود منشا عرفان و حکمت ذوقی اشراق است.

این مطلب قابل قبول نیست‌که ملت متمدنی باتمام آثار ونمونه‌هائی کهاز تمدن و فرهنگ آن بدست آمده است واعجاب آور است فلسفه نداشته باشد ، وازلحاظ ادبیات ذوقی واحیانا حماسی بی‌بهره باشد در حالیکه در ابتدائی ترین ملتها آثار بدیعی از ادبیات وذوقیات آن بدست آمده است .

من اصولادر این مورد نمي توانم شک داشته باشم و باز هم‌معتقدم کسانیکه در این‌امر شک‌و تردید کرده‌اند یا از روی غرض و مرض‌بوده‌است و یاازجهالت و نادانی‌وکم مایگی و من عجاله در اندیشه آن نیستم که جرح

وتعدیلی کرده باشم .

تنها بازهم باین نکته اشاره میکنم که وجود تعصبات ضد مذهبی ایرانی واصرار درمحوآثار ادبی بوسیله متعصبان مذهبی کلماتی مانند مغ ، مغبچه ، پیر مغان ،آتش ،آتشکده درادبیات فارسی بعداز اسلام دیده میشود که بعضا محور اساسی کار آنهاست . بسیاری از کلمات قصار وامثال و حکمی که هم اکنون درادبیات عرب دیده میشود و در دوران خلفای اموی و عباسی بزبان عربی نقل شده است ، از امثال و حکم فارسی است و ریشه پهلوی دارد وبی جهت نیست که شیخ شهاب الدین سهروردی پادشاهان ایـران را مانند کیخسرو مبارک جز انبیاء و پیامبران بحساب میاورد .

سیر فلسفه در ایران و اثر آن در ادب فارسی

مرحوم اقبال لاهوری تحت عنوان سیر فلسفه در ایران گوید . برجسته ـ ترین امتیاز معنوی مردم ایران گرایش آنان به تعقل فلسفی است و پس از آن مقایسه بین اندیشه های برهمنان هندی و فکر فلسفی ایرانی میکند و میگوید برهمن نازک اندیش هندی بر وحدت درونی هستی دست مییابد ، ایرانی نیز چنین میکند اما برهمن هندی میکوشد که این وحدت کلی را در همه آزمایشهای جزئی زندگی بجوید و در مظاهر گوناگون هستی منعکس به بیند حال آنکه ایرانی تنها به دریافت کلیت این وحدت خوشنود است و برای سنجش عمق و وسعت آن تلاش نمی ورزد .

ذهن ایرانی چون پروانه ایست سرمست از گلی به گلی پر میکشد و ظاهرا هیچگاه صورت کلی باغ را درنمی یابد از اینجاست که ژرف ترین افکار وعواطف مردم ایران در ادبیات پراکنده ای که غزل نام دارد و نمایشگر تمام لطائف روح هنری آنانست تجلی میکند .

در جای دیگر گوید در تاریخ اندیشه آریائیان ایرانی نخستین پایگاه از آن زردشت حکیم ایران باستان است . هنگامیکه در دشتهای آسیای صغیر میانه سرودهای ودائی پرداخته میشدند ، آریائیان ایران که از گشت وگذار

دائم به تنگ آمده بودند به زندگی سکونی تن در دادند و آغاز کشاورزی گردند وسپس علل ستیزه وکشمکشهائی که بین آریائیان ایرانی و غیر ایرانی بوقوع پیوست شرح داده است و در باب خدایان و تقسیم خدایان نام آنها بحث کرده است و سپس به مسائل دینی و فلسفی بر اساس تعلیمات زردشت پرداخته است و پدید آمدن فرقه هائی را در دین زردشت مانند زندیکان و مغان و زروانیان و کیومرثیان بررسی میکند ، زردشت را بعنوان یک حکیم عالیقدر ،مورد ستایش قرار میدهد که وی در سطح بالاتری بطرف وحدت یکتاپرستی گرائیده است وبا وجود کثرت عینی بوحدت هستی گرویده است .

بجز افکار فلسفی و دینی بودا و زردشت افکار دینی و اخلاقی یهود نیزدر پایه‌گذاری ادبیات جهان بی تاثیرنبوده است و بطور قطع اسرائیلیات بادبیات جهان و بویژه ایران و اسلام خدمت کرده است ، اخبار و حکایات و داستانهای اسرائیلی حتی در متون مذهبی اسلام و ادبیات عرب و ایران بعد از اسلام کم نیست .

ازابراهیم خلیل الله واسحق و یعقوب نبی یعنی پدربزرگ اسرائیلیان گرفته تاسلیمان نبی و داود پدر وی بطور کامل در ادبیات شرق زمین جلوه گری میکند و این باب داستانها گفته شده است که نثرا ونظما در ادب کهن پارسی منعکس است .

منشا ورود این داستانها در ادب عرب و ایران نخست قرآن مجید است که شمه ای از آنها را ضمن داستان ابراهیم و قربانی کردن اسماعیل و سرد شدن آتش نمرودیان بر ابراهیم و داستان موسی و فرعون و هارون و حکایت و زلیخا و یوسف و جز آنها در قرآن آمده است .

جلوه اسرائیلیات در ادب فارسی

اشاره رفت که منشا ورود اسرائیلیات در ادب فارسی نخست قرآن مجید است که داستانهای معروف اسرائیلی را در موارد خاصی بیان کرده است این داستانها که بعضا مانندداستان یوسف و زلیخا جنبه های ذوقی

دارد جلوه خاصی بادب منثور و منظوم‌پارسی کهن بعد از اسلام داده است و منشا داستان پردازیهای دیگر نیز شده است ، و بعید نیست‌که داستان وامق‌و عذرا و مجنون و لیلی از این روش بهره مند شده باشد .

من الان نمیتوانم بین داستان یوسف و زلیخا و قصه شیرین‌و فرهاد وامق‌وعذرا جز آنها مقارنت وسنجشی کنم و نیاز به مقالت و احیانا مقالاتی جداگانه دارد که اهل فن باید این کار را انجام دهند .

این قدرمیتوانم بگویم که‌قسمت مهمی از ادب پارسی پس از اسلام بر اساس این داستانها است .

گذشته از قرآن ، اخبار و روایات بسیاری در این باب نقل شده‌است که بعدها بطور کامل در ادب و عرب وبویژه ادبیات فارسی جلوه گری کرده است .

در کتاب قصه الادب فی العالم آمده‌است . ادب عرب زنجیره ایست از سلسله آداب سامی قدیمی که در شبه جزیره عربستان درخشان گردیده ، عبریان در مسیر خود از صحرای سنیا و اردن گذشتند و در ملک فلسطین مستقر شدند و پیش از اینکه در سرزمین فلسطین سکونت .نند بزبان آرامی که نزدیک به عربی است سخن میگفتند و سپس زبان کنعانی را پدیرفتند .

مهمترین اثری که از آنها مانده‌است که بطور قطع در ادب عربی اثر بسیاری گذارده ، کتاب مقدس عهد عتیق است‌و بدنبال آن عهد جدید که‌بنای کار عیسویان است .

تورات‌اساس‌ادب عربی‌و دیانت یهود است همانطور که درواقع اساس دیانت مسیح‌نیز هست .

بعداز تورات کتاب تلمود است که در حقیقت تفسیری است بر تورات داستان‌انبیا وتاریخ‌شاهان‌وقضات بنی‌اسرائیل‌وحکایت میقات و مناجاتهای حضرت‌موسی با خدای جهان از چیزهائیست که هم در ادب عرب و هم در ادب ایران‌نقش‌موثری دارد ، بویژه‌داستانهای مناجاتهای او جنبه های خاص عرفانی و ذوقی در ادب فارسی بخود گرفته است .

و حتی بنابر تحقیقی که عبدالرحمن بدوی در مقدمه اشارات الهیه ابوحیان توحیدی کرده است منشا مناجات نامهها در اسلام مزامیر داود است البته ایشان در این باب تحقیقات ارزنده ای کرده اند .

تاثیر ادبیات یونان در ادبیان فارسی

بطورخلاصه اشارت رفت که افکار اندیشه های دانایان یونان در ادب پارسی تا حدود زیادی اثر گذاشته است . این تاثیر در ادبیات ایران از دو راه انجام شده است ، یکی مستقیم و از راه اختلاط یونانیان بامردم ایران در جنگهای اسکندر مقدونی و یا ازراه جلب دانشمندان و فلاسفه و اطبای یونانی ویا تحصیل کردگان یونان در مدارس عالی ایران . و یکی دیگر ازراه‌اسلام است‌که‌پس‌از نقل و ترجمه علوم یونان ورود آن در جهان اسلام افکاردانشمندان و بزرگان ایران زمین را مقهور خود کرد وبدنبال آن ادب پارسی بنحوی آشکار از اینگونه افکار متاثر شد .

البته کار به همین جا پایان نمی‌پدیرد و آمدن‌علوم و فلسفه یونان درجهان اسلام یک سلسله‌اموری دیگر را بدنبال دارد که اثر آنها در ادب فارسی خیلی بیش‌از اصل فلسفه وعلوم عقلی یونان است‌وآن پدید آمدن افکار و کلامی وبوجود آمدن فرقه های اشعری و معتزلی است که قسمت مهی از ادبیات منظوم و منثور قدیم پارسی را به خود مشغول کرده است و این امر غیر از افکاروآراء اسماعلیان‌و زیدیان و فرق دیگر است‌که خود داستانی جداگانه دارد . نمونه این‌گونه‌افکار دیوان ناصر خسرو وآثار دیگر اوست .

علاوه بر علوم عقلی داستانها واساطیر یونانی‌نیز در ادبیات جهان اسلام وارد شد .

البته تاثیر افکار فلسفی یونانی در ادب شرقی خیلی بیش‌از تاثیر ادبیات یونانی است .

چنانکه‌میدانیم‌ادبیات‌یونانی‌وآثار ادبی آنها بعدا بوسیله کشورهای دیگر مغرب زمین نشر وگسترش یافته است و از آن طریق در عصر جدید به

ادبیات ایران‌و کشورهای دیگر راه یافته است .

البته بلاغت و معانی بیان عربی از علوم بلاغی یونان هم‌سرچشمه گرفته است‌وبویژه فنون خطابه و برهان و جدل و بالاخره صناعات پنجگانه منطقی پایه گذار علوم بلاغی ادب و عرب وسپس موثر در ادبیات فارسی میباشد که نگارنده مقاله تحت‌همین عنوان نوشته است .

البته‌باید دانست‌که‌آنچه‌از ادب فارسی زیادتر تحت تاثیر این علوم و فنون واقع شده است پارسی بعد از اسلام است که از قرن سوم بطور کامل استقرار یافته است .

ومیدانیم‌که‌ادبیات فارسی پس ازاسلام در اندک زمانی در انحا بلاد ایران و شبه‌قاره‌هندوستان وکشورهائی چند گسترش یافت ونیز شکی نیست که ادبیات فارسی بعد از اسلام دنباله ادبیات قبل از اسلام‌است .

تاثیر ادبیات فارسی در ادب عرب

در کتاب قصه الادب فی‌العالم آمده است که زبان وادبیات عرب‌از ادب و تمدن فارسی بهره ای زیاد گرفته است وتمدن و فرهنگ قدیم ایران به‌فرهنگ‌و تمدن عرب پیوستگی خاص پیدا کرد وعرب‌و عجم را بهم انصال دارد واز همین راه بودکه لغات عربی بنحو چشمگیری وارد در ادب پارسی شد ، هم در زبان و هم در ادب بطوریکه زبان علمی پارسی مشحون از واژه های عربی‌گردیده است گذشته از این‌امر مملکت ایران مهد زبان عرب شد بطوریکه بزرگترین دانشمندان عربی نویس ایرانی بودند و در سایر علوم و فنون نیز دانایانی بزرگ‌ازاین سرزمین برخاستند وبسیاری از کسان بعربی کتاب نوشتند وشعر گفتند .

صاحب لباب الالباب‌گوید نخستین کسی که بفارسی شعر گفت بهرام گور بود ، وی نیز شعر را از مردم عرب آموخت و اشعاری از او نقل میکنند .

لکن آنچه معروف است‌نخستین کسی که در شعر فارسی دستی داشت و دیوانی از او موجود است همان رودکی شاعر معروف است که شاعر دوره

سامانیان بود. و باوجودیکه شعر رودکی و چند تن از کسانیکه پس از وی آمدند عاری از پیرایه وساده است مع ذالک از لحاظ بیان احساسات و ذوق ولطافت در درجات اول است و از این جهت شعر پارسی پس از اسلام مهیا و مستعد پدیرش افکار دقیق و باریک عرفانی بوده است. حتی دراشعار حماسی فردوسی افکار دقیق عرفانی جلوه گر است. چنانکه در آغاز دفتر اول گوید.

بنام خداوند جان وخرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام وخداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای

بعد دروصف خرد وعقل راهنمای آدمی سخن را به اوج اعلی علیین رسانده ودر مقام بیان آفرینش جهان وجهانیان گوید.

که یزدان ناچیز چیزآفرید — بدان تا توانائی آرد پدید
سرمایه گوهران این چهار — برآورده بی رنجو بی روزگار
یکی آتش بر شده تابناک — میان آب وباد ازبر تیره خاک

و همینطور در وصف عناصر اربعه و مزاجهای عنصری ومخلوقات دیگرگوید.

چو زین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید
پذیرنده هوش ورای و خرد
مر او را دد ودام فرمان برد

بطوریکه ملاحظه میشود وی به بهترین و زیباترین وجهی آدمی را تعریف کرده‌است واین تعریف ها نه تنها بر پایه فلسفه و منطق استوار شده است بکله بطور دقیق و رسائی ناظر باخبار وآیات اسلامی نیز میباشد.

درتوصیف مقام ومنصب علی بن ابی طالب (علیه السلام) و حضرت رسول اکرم (ضلی الله علیه وآله وسلم) گوید.

علی راچنین گفت و دیگر همین
کزایشان قوی شد بهر گونه دین
نبی آفتاب و صحابه چو ماه
بهم بسته یکدگر راست راه

منم بنده اهل بیت نبی
ستاینده خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند باد
خردمند کز دور دریا پدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید

و بالاخره افکار اسلامی با جنبه های مختلف آن از فلسفه نظری وعملی صفات ذات وافعال خدا و نحوه سلوک ورفتار انسان با خانواده و جامعه و رعایت اصول انسانی در اشعار فردوسی دیده میشود .

عناوین یا سمبل های ادبیات فارسی

علاوه بر کلمات و اصطلاحاتی که منشا تاریخی دارد و باعتبارات تاریخی خاصی وارد ادبیات پارسی شده است و اکنون تا حدودی جنبه های تاریخی آن فراموش شده است ویا اصولا " آن جنبه های را از دست داده است و خود بعنوان دیگری اصالت پیدا کرده است مانند کلمات مغ و مغبچه که بعدا در این مورد بخث خواهیم کرد عناوین خاصی که محور قسمتهای مهم از ادبیات منظوم و منثور فارسی شده است بسیار است .

پاره ای از این عناوین همانطور که اشارت رفت اصالت ایرانی دارد مانند سمک عیار و خسرو شیرین و شیرین و فرهاد و پاره ای از آنها اصالت عربی دارد مانند مجنون ولیلی ووامق و عذرا و قسمتی دیگر اصالت عبرانی دارد مانند داستان یوسف و زلیخا ، سلیمان و بلقیس و داود و جز آنها و بالاخره بسیاری از داستانهای ایرانی و یاهندی و چینی که اکنون بازشناختن آنها دشوار است وارد در ادبیات پارسی شده است .

نوجوئی یا اندیشه های زمان

در طول تاریخ آنچه اطلاع داریم دگرگونیهای فکری بسیاری پدیدآمده است ،نسل جوان به جهات خاصی خواستار محیط نو وتازه تری میباشندو با وجودیکه بسیاری از خواست ها واندیشه‌های آنان در طول تاریخ فرم گیری نمیشود و در قالبهای منظم در نمیاید مع ذالک باید گفت همین نوجوئی ها زمینه‌را برای پیشرفتهای فکری‌وادبی و اجتماعی مساعد میکندومتدرجا محیط اجتماعی را دگرگونه می نماید .

بسیاری از انقلابات علمی و ادبی در طول تاریخ از یک سو علیه وضع گذشته و از سوی دیگر مبارزه با وضع موجود بوده است .

این‌مقالت جای آنرا ندارد که علل وجودی اینگونه مبارزات را بررسی کند ،آنچه مسلم است نباید انتظار داشت که هر فکر نوی فورا فرمگیری شود و چه بسا جامعه اینگونه احساسات و هیجانات روحی و فکری را طرد کنند و چه بسا در طول تاریخ نظام خاصی بخود بگیرد .

در هر حال در این قسمت نباید عجولانه کارکرد و یا فورا در باره صحت وسقم آن اظهار نظر و قضاوت کرد . نمونه این وضع در قرن سوم و چهارم هجری‌کاملا مشهوداست یعنی عصر ابوحیان توحیدی و اخوان الصفا در این عصر دو دسته طرفداران وضع کهنه و پیروان وضع نو و تازه خواهان در برابر هم صف‌آرائی میکنند .این اعصاررا باید بطور قطع ، عصر انقلاب فکری نامید وباوجودیکه افرادی مانند صاحب بن عباد و ابن عمید بگذشته و افکار قذیمی و نظام موجود سخت پای بندند ، کسانی مانند ابوحیان توحیدی واخوان الصفا علیه تمام نظامات فکری و ادبی و سیاسی بمبارزه می‌پردازند .

نمونه اینگونه افکار و اندیشه های متضاد کتاب " مقابات " ابوحیان توحیدی است و نیز مهمترین‌نمونه این وضع رسائل اخوان الصفا است .

در این زمان در اثر نابسامانیها ، خلافت بغداد و سائر مراکز اسلامی

بادسته هائي که از جملهٔاخوان الصفا را باید در راس همه آنهـا قرار داد مبارزه میکنند .

اعراب خود را تافته جدا بافته میدانند وخلافت اسلامی را از آن خود ، می‌شمارند .مردم ایران فساد دربارخلافت را نمی‌توانند تحمل کنند و علیه آن قیام میکنندوبااندیشه های نژادپرستی اعراب مبارزه میکنند ، بناچار مرکز خلافت سست و ناتوان میشود .

جماعت اخوان الصفا که نمونه کامل خواست جامعه‌های اسلامی و از مقتضیات زمانند درپشت پرده خود را پنهان میکنندوعلیه کلیه افکار و عقاید و آرائی که تا آن تاریخ بنام اسلام ابراز میشود مبارزه میکنند . هنوز مسلم نشده است که جمع اخوان الصفا طرفدار خلافت فاطمیان مصر باشند وشاید هم بطور کلی هم باخلافت‌بغداد وهم با خلافت فاطمیان مصر مبارزه کرده باشند ،آنچه‌مسلم است‌اینان‌خواسته‌اند بیکباره‌نظام سیاسی و فکری اسلامی را دگرگون‌کنند و شاید از این جهت هم باشد که در قسمتهای عقلی و مکتب فلسفی خود فیثار غورثیان را برگزیده اند ، زیرا میدانیم که جمعیت فیثا غورثیان نیز علیه‌نظام فکری‌و سیاسی یونان بمبارزه برخاسته اند و ملاحظه میشود که‌آنان براین شدند که نخست نظام‌فلسفی یونان را واژگون کنند تا بالتبع نظام سیاسی آن سرزمین دگرگون شود البته در این راه افلاطون نیز گامهای‌موثری‌برداشت و براین‌بودکه‌نظام سیاسی تابع نظام فکری و تربیتی است و شاید کتاب جمهوریت وی نیز بر همین اساس نوشته شده باشد .

اخوان‌الصفا ازطرفی اساس‌کارخود را بر مکتب فیثاغورثیان میگذارند و از طرفی دیگر از افکار و آرا ء افلاطون در باب ناموسیات متاثر میشوند .

وبطورقطع این جمعیت در قسمتهای مختلف فکری و ادبی اثری بسزا داشته‌اند ، محصول‌آراء واندیشه‌های‌آنان‌در ادبیات فارسی مندرج گردیده است .

جمعیت اخوان‌الصفا در نیمه اول قرن چهارم در بصره بوجود آمدند و در مدت کمی دامنه کار و تبلیغات خود را گسترش دادند .

دکتر طه حسین در مقدمه رسائل اخوان الصفا چاپ مصر ۱۳۴۷ هـ گوید من در این امر شکی ندارم که ابوالعلاء معری از کسانی است که به شیعه این جمعیت که در بغداد که ابوالعلاء به بغداد در اواخر قرن چهارم بود پیوسته است یعنی مسافرت کرد باین جمعیت پیوست . طرفداران و یالژاین جمعیت که در بغداد بود روزهای جمعه محفل داشتند ، این معنی در سقط الزند ابوالعلاء را در رسائل اخوان الصفا بیابیم .

رسائل اخوان الصفا آینه تمام نمای اوضاع فکری و سیاسی قرن چهارم و جامعه های اسلامی است . لزومیات و رساله الغفران ابوالعلاء نیز نمودار همین معنی است .

در این عصر نوعی انقلاب فکری که در عالم اسلام سابقه نداشت در میان اندیشمندان بوجود آمد ، فلسفه و دانش را به همه مردم عرضه کردند و آنرا از وضع انحصاری بیرون آوردند .

ارزش ادبی این رسائل در سطح بسیار عالی غیر قابل انکار است وبا وجودیکه بسیاری از جنبه های فکری آنان در ادبیات فارسی منعکس شده بطورکامل افکار و آراء آنها فرم نگرفت و مورد قبول جامعه ها واقع نشد .

اندیشه های فلسفی در اسلام و اثر آن در ادب فارسی

همانطور که در مقاله دیگرگفته ام فلسفه در جهان اسلام قبل از آنکه جنبه‌های عقلی محض داشته باشد رنگ کلام واحیانا جنبه های عرفانی و ذوقی به خود میگیرد و چنین نیست که تنها علاف و نظام معتزلی و اشعری به فلسفه رنگ کلام داده باشند ، بلکه فلاسفه نیز بطور آگاه و یا ناخودآگاه چنین کردند و کلام و فلسفه را هر دو دسته در خدمت دین قرار دادند .

قسمت مهمی از ادبیات منثورو منظوم فارسی منعکس کننده اینگونه افکارمتضاد است که هر یک ازگویندگان و سرایندگان مانند عطار ، مولوی ، سنائی ، سعدی ، حافظ ، ابوسعیدابوالخیر ، خواجه‌عبدالله‌انصاری ، منوچهری

عنصری ، ناصرخسروقبادیانی ، خاقانی ، انوری با توجه به عقاید کلامی و مذهبی خود شعر گفته و یا نثر نوشته اند ، یکی شیعی ، یکی حنفی ، یکی حنبلی ، یکی شافعی ، یکی زیدی ویکی اسماعیلی استو . . .

معارف اسلامی و ادبیات فارسی

اشارت رفت که دین اسلام دین توحید و یکتاپرستی است وبر همین اساس پایه آزادگی و حریت گذاشته میشودو همه بتهای جمعی و فردی و قبیله‌ای را در هم میریزد وبر خلاف آنچه پاره ای از ناآگاهان گمان کردماند دین اسلامی دین جهانی است و دینی استکه بر اساس مواسات ومساوات استوار شده است .

در دین اسلام تا حدودی زیادی امتیازات طبقاتی برداشته میشود چنانکه قرآن مجید میفرماید ان اکرمکم عندالله اتقیکم وحضرت رسول فرمودند بهشت آن کسی است که خدا را فرمان برد اگر چه برده‌حبشی باشد و دوزخ آن کسی است که نافرمان باشد اگرچه سید قرشی باشد .

با این اصول دانش وفرهنگرا همگانی اعلام میکند ، بردگان را آزاد میکندو منشور آزادی غلامان تیره‌بخت را صادر میکند .

البته‌میدانیم که‌دراین‌جهان پهناور مردم نادان و یا مغرض بسیارند و بر خلاف واقع و حق کسانی پیدا شدند که اتهاماتی به دین اسلام وارد کردندو نوشتند که اسلام بردگی را تائید کرده است ، در حالی که در کتب فقهی‌اسلامی‌کتاب العتق وجود دارد یعنی طریقه آزاد کردن برده نه‌ایجاد کردن برده .

در هر حال دین اسلام نه‌آن دینی استکه‌کنگره‌های موضعی ومحلی و یا جهانی ساخته‌اندونه‌آن دینی‌است‌که بر ساخته معاویه‌ها و عمروعاص ها است .

درهرحال‌هر آن دینی که‌شبح و سایه ای از آن در اخبار دست اول و سیره‌پیغمبرو بالاخره قرآن مجید دیده میشود دینی است جهانی که پایه و

اصول اولیه آن براساس صلح وصفا ، عمران و آبادانی ، آسایش مادی وروحی است .گواینکه ازهمان ابتداکسانی پیدا شدند آنرا از مسیر اصلی خود خارج کردند و در زیر خروارها خرافات پنهان کردند ،لیکن به حقیقت نه مجاز اسلام دین صلح و صفاست که همه جهانیان را به کلمه توحید دعوت میکند و از شرک و بت پرستی که اساس فساد و نابسامانی است برحذر میدارد ، بدرستی و راستی و راست کرداری دعوت میکند ، عشق ومحبت رااساس انسانیت و تعاون اجتماعی میداند ، به پیروی از ستیزه حضرت خلیل الله ابتداء بت ها را خورد میکند و این نه بآن معنی است که حضرت رسول با چوب و سنگ عنادو لجاج دارد بلکه این بدان معنی است کهسمبل های قبیله ای‌ازبین برود ، همه‌درگرداگرد یک نقطه کلمه واحد گویندواین بدان معنی است که ابوسفیان ها را باید خوردو خمیر کرد که بت پرستیدن به از مردم پرست و بقول عرفاء بدین معنی استکه نفس سرکش را باید شکست ، هوی‌وهوس را بادمهارکرد ، آتش‌کبر و غرور و خودخواهی را باد فرو نشاند لاجرم ابراهیم بتها را که سمبل و محور وجودی نمرود ستمگر استنابود میکند ، خودرا در کام نهنگ عشق می اندازد ، بکام اژدها میرود ،آتش خودخواهی نمرودیان‌را آب معرفت فرو می‌نشاند ، چنانکه قرآن مجید بدین امراشارتمیکنند ، داستان‌نافه‌صالح را عنوان میکند ، نفس سرکش را منکوب معرفت و شناخت ذات بی چون میکند و بنای کاررا بر معرفت و علم ایمان و عبادت ، تعاون اجتماعی ،اخوت ، صلح ، توکل ، رضا ، احتراز از قتل نفوس محترمه ، دوری‌از اتهام وافتراء تفکر ، عدالت ، مساوات ، وحرمت نگاهداشتن خردان از بزرگان میگذارد ، این اصول و اصول بسیار دیگر است که بنـای عرفان و حقایق اسلام را میگذارد و در متون نثر و نظم ادب پارسی خودـ نمائی میکند .

بتها برمیگردند

ازحوصله‌ومجال این‌مقالت خارج است که بخواهیم متون ادب عربی

وفارسی را جزء به جزء بررسی کنیم و نحوه تفکر ادبیات را در قرون مختلف از این جهت مورد رسیدگی قرار دهیم ، لکن آنچه مسلم است و بطور کلی باید گفت شعراء و نویسندگان در اعصار و قرون مختلف تابع خواست ارباب نفوذ وقت بوده اند بویژه آنکه مدار زندگی آنها بدست صاحبان زر و زور بوده است همچنانکه مبلغین و مروجین دینی و بر این اصل دیده میشود که در دوران خلفای بنی امیه و بدنبال آن بنی عباس سبک و روش کار ادباء و نویسندگان و علماء مذهب دگرگون میشود و از یک سوی دیگر بنای کار ادبیات واژگون میگردد امیرالمومنین ها ساخته میشوند که در عین ارتکاب همه گونه اعمال و رفتار ازآخرین پله امیر المومنینی فرود نمی آیند پایه تملق و چابلوسی در مکاتبات اداری و غیر اداری گذارده میشود .

شعرای عربی سرای از هر طرف بسوی مرکز خلافت روان میشوند ، مدح و ثنای خلفا را میکنند و آنها را بدرجه پیامبری و بلکه خدائی میرسانند ، احکام و فرمانهای آنها را فرمان خدا میدانند این وضع در دوران بعد نیز سیره و عادت میشود و در ادب پارسی نیز بنحو محسوسی نفوذ میکند بطوریکه پاره ای از شعراء و نویسندگانی بوجود میایند که اصل و فرع کار خود را بر بت پرستی و بت تراشی میگذارند ، مدیحه سرائی هنر میشود و همین الی آخر .

باز هم تصوف اسلامی و ادبیات فارسی

باید توجه داشت که صوفیان نخستین در اسلام همان مردمان زاهد و عابد بودند و از آنچه این کسان را به زهد وادار کرده است وبدوا همان ترس از عذاب الهی وهول از روز حساب است و آنچه انسانها را از تعلق به دنیا برحذر میداشت همان قرآن و اخبار بود ، خوف از دوزخ ، خوف از گناه بود .

سپس حب و دوستی خدا وبرگزیدگان و اولیاء او و البته میدانیم که کار وکوشش در راه کمک به بندگان خدا در اسلام خود عبادت محسوب میشود ، سعدی هم گوید .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست .

و بنابراین اصل رهبانیت وگوشه‌گیری در اسلام روا نمیباشد ، امر به معروف و نهی از منکر وجهاد و فی سبیل الله خود از پایه های اسلام است که صوفیان اولیه کاملا بدانها پای بند بودند .

لکن این افکار باین صورت که تقریبا جنبه های شریعت آن بیشتر بود تا طریقت باقی نماند و با اینگونه افکار باستقبال فلسفه وافکار یونانی وهندی میروند و ذوق شرقی ایرانی را نیز بدان می‌افزانید ومساله حب و معرفت بالا صاله موردتوجه واقع میشود و بسیا ی از افکار افلاطون و نو افلاطونیان و مسیحیت وارد درافکار وعقاید مسلمین میگردد و بالاخره افکار و اندیشه های متفکران و ادباء مملو از افکار ذوقی ایرانی و مسیحی و هندی ویونانی واسکندرانی میشودوهمه‌این افکاردرادبیات منثور و منظوم فارسی خودنمائی میکندو اصطلاحاتی در هم که جنبه‌های مختلف دارد در ادبیات فارسی دیده میشود مانند فقر ، مجاهدت ، توکل ، اخلاص ، تجرید ، سلوک ، طریق آخرت ، ایثار ، زهد ، حمد و ثنا ، انابت ، قضا ، قدر ، رضا ، تسلیم ، کرامت عبودیت ، وجد ، حال ، عزلت ، صومعه ، یوسف مصری ، می ، میخانه ، بت ، بتخانه ، بتکده ، آتشکده ، هندو ، لیلی ، مجنون ، سبا ، ملکه‌سبا ، جام ، خلوت ، خلوتیان ، کعبه ، خرابات ، رند ، خرابات مغان ، پیر مغان ، دیر ، پیردیر ، ترسا ، ترسابچه ، ناقوس ، زنار ، اهل دل ، صبا ، شوخ ، شوخ‌چشم ، گل و ریحان ، چشم مخمور ، پروانه ، فتنه ، هدهد ، بلبل ، دام ، جادو ، چشم جادوئی ، نگارخانه ، نگارخانه چین ، حلقه کمند ، عنقاء ، سیمرغ ، سیاه حبش ، تیربلا ، خضر ، الیاس ، یعقوب ، ظلمات ، آب زندگی ، خدنگ غمزه ، جام جم ، نافه تاتاری ، خال هندو ، بتخانه چین ، نافه مشک ، مطربان سحری ، مصطبه ، کنج‌میکده ، سلیمان ، خال‌سیاه ، یدوبیضاء ، نغمه ارباب ، چاه‌کنعان ، قلزم ، ساز ، چنگ ، رباب ، طارم اعلی ، ارغنون ، عندلیب ، حجاز ، پرده‌نوازان ، مسیحا دم ، دم‌مسیحا ، خمخانه ، راهب دیر ، حرم عشق ، صواخع ملکوت ، صبوحی ، ندیم مجلس ، پیر عشق ، ساغر ، بلقیس ، سه‌اقنوم ، سه ارواح ، سه خوان ، گنج قارون ، گنج فریدون ، مشاطه

نطاق ،هفت حجله نور ، هفت دریا ، هفت خاتون ، هفت اقلیم ، هفت اجرام هفت کوکب ، هندوبچه ، عبهر عشق ، اهرمن ، براق ، اخگر ، آینه سکندر ، کیمیای هستی ، ترک شیرازی ، سمرقند ، خانه خمار ، شهاب ثاقب ، پیک ، احرام ، طریقت ، شریعت ، حرم یار ، شب قدر ، گدایان ، قدح ، کاس ،بازار طلا قدسی ، تاجکیان ، ساربان ، اتحاد ، وحدت ، اتصال ، احوال ، اخوان التجرید ،مواچید ، اسفار اربعه ، اسم اعظم ، امام ، امانت ، لطف ، وصل ، بساط وصل ، لقاء ، حریف ، حریت ، خطیره ،قدس ، حق الیقین ، صحو ، محو ، عین الیقین ، دره‌بیضاء ، دایره‌کون ، طمس ، وفیض و هزاران اصطلاح و لغت دیگر از ادبیات جهان وارددر ادب فارسی‌گردید .

بطوریکه ملاحظه میشود اینگونه اصطلاحات گاهی ، اصالت مسیحی دارندوپاره‌ای جنبه ایرانی و ایران قدیم یعنی زردشتی و دسته ای ملهم ازافکارواندیشه های‌چینی است و دسته ای دیگر ریشه هندی دارد و بعضی جنبه های اسلامی و . . .

و بدین ترتیب ادب کهن پارسی دریائی است که نهرهای متعدد از نواحی مختلف جهان بدان می‌پیوندندواز مجاری مختلف سرچشمه میگیرد .

غزل

این مساله باید بدرستی بررسی شود که تعزل و غزلسرائی در ادب پارسی چگون شروع شده شده است ، و چگونه و از چه تاریخی موضوع تعزل ازمحبوب مجازی‌که‌زن باشد متوجه‌معشوق ازلی و خدا شده است وجنبه های عرفانی آن قوت یافته است .

این مطلب باید بدرستی معلوم شود همچنانکه مساله مناجات نامه ها نیزبررسی شود در هر حال گذشته از اشارات الهیه و مناجاتنامه ها که نقش موثری دردگرگونی ادبیات فارسی داشته‌است و کسانی مانند خواجه عبدالله انصاری وابوسعید ابولخیرقسمت مهمی ازادب فارسی را در سیطره عرفان‌در آوردند ، غزل نیز نقش بسیاری در جنبه های عرفانی ادب فارسی دارد که

نمونه بارز آن مولانا جلال‌الدین رومی و حافظ و عطار است .

البته آنچه مسلم است غزل در ادب عرب قبل از اسلام نقش موثری داشته‌است‌وشاید بتوان گفت تکیه‌گاه ادب عرب غزل بوده است والبته تغزل در ادب عرب قبل از اسلام جنبه های صوری و ظاهری دارد و نمودار ذوق فن ، عاطفه ، غناء ، طرب ، بهجت ، سرور ، حب و اخلاص است و حدیث دل وعواطف عالی انسانی است ، وبالاخره حکایت از دوستی زنان و بیان اوصاف آنها و تجلیات عشق ظاهری میکند ، البته کسانی بمانند ابن فارض پیدا شدند که ادب عربی را در تغزل جنبه های عرفانی دادند .

اصولا بعید نیست که گفته شود ادب عرب قبل از ادبیات ملل دیگر متوجه تغزل شده باشد ، زیرا اشعارعرب ازقدیمترین ایام و دوران جاهلیت براساس تغزل است ، داستان وامق و عذرا و مجنون ولیلی معروف است ، کتب ودواوین عرب مشحون به انواع تغزل و غزلیات است ، لکن اصولا بنده با اینگونه‌افکار که ملت خاصی پایه گذار نوعی از ادبیات باشد زیاد موافق نمیباشم‌زیرا ادبیات ازخصیصه های انسانی است ویژه قوم و یا اقوام معینی نمیتواند باشد .

ادب جلوه های خاص معنوی و روحانی است .

در هر نوع مدنیتی این نو جلوه هاوجود دارد نهایت نوع آن فرق میکند در هر جامعه ای ادب جلوه ایست از تجلیات روحی و آسایش بخش ارواح سرکش انسانی که در دنیای نامتناهی در قید وبندهای بسیاری اسیر شده است و راه گریزی ندارد لاجرم برای تسکین آلام و دردها و ناکامیها و رنج و عذاب وشکنجه که‌مجبول و مجبور بر تحمل آنها متوسل به مناجات و راز و نیاز میشود و افکار و احساسات خود را که هرگز نمیتوانند در این جهان برخوردار کند بنحو جالب و دل انگیزی ابراز میکند ، در لباس نثر در لباس نظم ، در جلوه های موسیقی ، در تجلیات نقاشی ، در لباس

مجسمه های زیبا وبالاخره در بیان احساسات دقیق و رقیق عرفانی و اتحاد و فنا و یگانگی ، این امور همه بهم پیوسته است .

نقاش همان کاریرا میکند که مجسمه ساز و غزلسرا ، یکی خواست و مطلوب و احساسات خود را در زبان و قالب شعر می‌ریزد و یکی در کالبد مجسمه و آن دیگر درتصویرهای زیبا و دیگری در آهنگهای موسیقی احساسات درونی خودرا ازغم و اندوه و شرح ناکامیهای و احیانا خوشی و سرور آشکار میکند .

باید تعصبات نژادی ومنطقه‌ای لااقل در ادب و هنر کنار گذارده شود و بطور قطع کسانیکه در این راه یعنی تعصب ملی و نژادی گام برداشته اند قهرا فاصله بسیاری با حقیقت پیدا کرده اند و تحقیقات آنان مطلقا ارزشی نخواهد داشت .

نهایت آنچه درپاره‌ای از ملتها به مناسبت اوضاع سیاسی و اجتماعی ومحیط و خواست ها و عواطف تفاوت میکند و ازلحاظ کیفیت مشمول حکم شدت و ضعف میشود واحیانا یکی ازجنبه‌های عاطفی به کمال شدت ووحدت خود میرسد و این نه از خصائص نژادی است و بلکه عوامل دیگرمحیطی و سیاسی و اقتصادی است .

ودرهر حال تغزل در ادب عرب احیانا حالت تعشق و توصیف زن را رها میکندو جنبه های ملکوتی والهی بخود میگیرد معذالک توجه کلی غزل همان توصیف زن و معشوق مجازی است .

لکن در ادبیات فارسی ملاحظه میشود که کسانی مانند ، عطار ، مولوی سنائی بطورکلی متوجه جنبه های لاهوتی غزل میشوند و شماره اینگونه شعرا و نویسندگان کم نیست .

اصولا درادب فارسی لطافت وزیبایی غزل باینستکه جولانگاه و جلوه گاه عرفان و ذوق باشد .

حافظ گوید .

تا ز میخانه و می نام ونشان خواهد بود
سرماخاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
برهمانیم که بودیم و همان خواهدبود

سعدی گوید .

ندانمت به‌حقیقت‌که در جهان به که مانی
جهان وهر چه در و هست صورتند وتو
جانی

اصطلاحات اسرائیلی بویژه بر اساس رسوم و عادات و اندیشه های یهود در ادبیات فارسی بسیار است او راد وطلسمات و ادعیه بسیاری که احیانا اصالت اسرائیلی دارد و یا از راه بابل بدست یهودیان رسیده است درادب فارسی زیاد است .

این مطلب قابل بررسی استکه طلسمات و آنچه مربوط به فال‌بینی غیب‌گویی و ستاره‌شناسی است ازقبیل قدانات و قرآن سعدین‌ونحسین‌وغیره که‌حملةآ ن‌یهودبودماندآیا کلا "اصالت‌بابلی‌وبر اساس مذهب صابین‌است و یا قم بنی‌اسرائیل خودرا در این باب دست داشته اند در هر حال انواع اوراد و طلسمات و رسوم مربوط به سحرو جادو ، فال گرفتن و غیب گوئی و جزآن در ادبیات فارسی وجود دارد ، آداب و رسوم هندی و جنبه های ریاضات هنداوان و افسانه ها وداستانها مربوط به خدایان و اصنام مورد پرستش هندیان در ادب فارسی نظما ونثرا از دیر زمان دیده میشود .

فکر ارباب انواع یونانی و نیم خدایان یعنی پهلوانان در ادبیات فارسی بنحو جالبی گسترش یافته است .

وجودافکار و اندیشه های عرفانی هندی مانند اتحاد ، حلول‌وتناسخ و فناء فی الله را در ادب فارسی نمیتوان نادیده گرفت .

بطور کلی باید گفت ادب فارسی از سرچشمه مدنیت های زیر سیراب وبرخوردار شده است .

۱ـ فلسفه ارسطو او افکار منطقی وی .
۲ـ فلسفه افلاطون و نوافلاطونیان و حکمت اشراق بمعنی خاص ایرانی .
۳ ـ دین و آئین زردشت و رسوم و عادت آن در جنبه های مختلف ، اعیاد ، جشنها و جز آن .
۴ ـ افکار دینی و رسوم و عادات یونانیان در قسمتهای مختلف .
۵ـ افکار و عقاید و داستانهای هندی .
۶ـ افکار و عقاید صائبی براساس ستاره‌پرستی و جلوه های خاص عرفانی آن .
۷ ـ افکار و رسوم مسیحیان در قسمتهای مختلف .
۸ ـ اساطیر و داستانهای اسرائیلی .
۹ ـ اخلاقیات و اجتماعیات و عبادیات اسلامی .

مکتبهای مهم تصوف و طبقات آنان

بنابر نظر بعضی از محققان دو مکتب اساسی در تصوف اسلامی وجود دارد ،که هر دو ملهم از کلمات پیامبر اسلام و مستند به سیره بزرگان دین و آیات قرآن است و هر دوی آنها را برانگیخته شده از شوق مفرط به مقام جبروتی خدا و ملهم بالهامات روح قرآن و متاثر از خلقیات پیغمبر اکـــرم است .

یکی مکتب امام ابولقاسم جنید بغدادی است و دیگر مکتب ابونصر سراج طوسی است که پایه آن در نیشابور گذاشته شده .

ابونصر سراج طوسی در مقدمه کتاب خود اللمع گوید در عصر و روزگار ما کسانیکه در علوم گروه صوفیه وارد شده اند بسیارند و بسیارند کسانیکه خود را بزی صوفیه نمایند وهرآنچه از دانش و روش صوفیان از آنان پر سند پاسخ دهندو هریک بخودکتابی نسبت دهند ، ، در حالی که اگر اهل معنی بودند و صوفی حقیقی بودند این سان ادعا نکردندو سخن گزاف نگفتند .

اما صوفیان نخستین که در اینگونه امور اظهاراتی کرده اند و بدین

گونه حکمتها گویا شده اند آنگاه بوده‌است که‌قطع علائق کرده اند و نفوس خود را بواسطه مجاهدات و ریاضات کشته‌اند و آنها را و جدی پدید آمده است که از خود ناآگاه شده اند ، یعنی آنگاه که پخته و سوخته شده اندو گر نه آن مدعیان در طلبش بی خبرانند ، آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .

وی‌گوید . طبقات صوفیه با فقها ء و اصحاب حدیث در اصول معتقدات موافقند و آنانکه جز این باشند از دین بیرونند .

نهایت صوفیان پس از پای بندی به اصول شریعت مدارج بالاتری را می‌پیمایند و درجات عالیه ایرا احراز میکنند و متجلی بزیور احوال شریفه میشوند و به منازل رفیعه ارتقاء می‌یابند آنهم بوسیله اطاعت و پیروزی کردن از انواع عبادات و حقائق طاعات و تقید باخلاق جملیه و بسنده کردن به قوت لایموت و حداقل ملبوس و مفروش و برگزیدن فقر برثروتمندی از روی خواست و اختیار خود وترک بر تری و جاه و مقام صوری و مهربانی بر خلق و فروتنی دربرابرخرد وکلان و برگزیدن ورجحان دادن غیربر خود وبی اعتنائی باموال دنیا وحسن گمان به خدا و اخلاص در پیشی گرفتن در طاعات وشتاب کردن به تمام خوبیها و توجه کامل به خدا و رضایت دادن به قضاء الهی و صبر و بردباری در دوام مجاهدت با نفس و مخالفت با خواستهای نفسانی و دوری کردن از بهره های آن و بهره مند کردن‌آن و ادامه دادن به مخالفت نفس‌چه آنکه نفس آدمی هر گاه از فرمان وی بیرون شد او را به پرتگاه‌وعصیان رهنمون شودودیگرمراعات اسرار وزدودن‌خواطر ناپسند از دل‌و مداومت بر یاد خدا تا آدمی را از یاد مخلوق باز دارد تا آنگه که‌خدا را باحضوردل عبادت کند ، نیت پاک دارد ، قصد خالص کند ، راه votوروش دوستان خدا برگزینند ، طریق صافی دلان‌سپرد ، مرگ را بزندگی رجحان دهد ، سختی را بر آسایش برتر دارد .

این‌بود خصوصیت مکتبی ابونصر سراج طوسی .

اشا رت رفت که‌ادبیات زائیده روح و ذوق های لطیف و حساس است و منعکس‌کننده روح‌لطیف عرفانی است و در پاره ای موارد جنبه های ارشادی

آن نیرومند است که اخلاقیات مذهبی را در بر دارد مانند . عطار، سنائی مولوی و احیناً حافظ.

و گفته شد که امور طبیعی و طبیعت باندازه زیادی ادبیات منظوم و منثور فارسی را در بر گرفته است مانند . گل ، بلبل ، سبزه ، آب ، برف ، باران ، رعد ، برق ، کوه و دشت و دمن ، ماه و خورشند و ستارگان و جز آنها .

منشا پاره‌ای از افکار اهل ذوق و عرفان را در همین امور باید بررسی کرد . دسته‌ای مساله اتحاد و وحدت وجود حلول را منشا کار خود قرارداده‌اند و دسته ای دیگر زهد ، اعراض از دنیا را و دسته دیگر سیر در آفاق و انفس را وجماعتی کار و کوشش و خدمت به خلق را ودسته‌ای ورهبانیت را ودسته دیگر جنب و جوش را .

در مقدمه عبهر العاشقین آمده است که هر یک از مشایخ صوفیه بنیاد کار خود را بر ورزش یکی از مقامات و پایداری در تحقق بخشیدن بدان و یا سیر دریکی از احوال و مراقبت آنها نهاده اند ، چنانکه بعضی عزلت و سکر وگروهی مراقبت باطنی ودسته‌ای صحبت و ایثار را اصل قرار داه‌اند و بعضی از مشایخ عشق را پایه کار خود قرار داده اند .

بعضی از صوفیان عقیده‌دارندکه‌پرستش‌جمال و عشق‌صوری آدمی را به کمال معنی میرساند که معنی را جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر آینه دا طلعت غیب است ، پس ما که خود در قید صورت و گرفتار صورتیم ، به معنی عشق مجرد نتوانیم داشت ، اینان بزیبائی صورت عشق میورزند .

ابوبکر محمد بن ابوسلمیان داود اصفهانی متوفی ۲۹۷ در کتاب الزهره از جمال و عشق سخن می‌راند .

ذوالنون مصری متوفی ۲۴۵ خدا را در صورت‌زیبای طبیعت می‌بیند .

ابوالحمزه و ابولحسن احمد بن محمدنوری متوفی ۲۱۵ همین راه را طی کرد .

امام احمد غزالی مولف کتاب " سوانح " متوفی ۵۲۰ نیز همین راه را طی کرده است .

روزبهان بقلی در این راه و طریقت ممتاز است (متوفی ۶۰۶) .
فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸) که یکی از شاگردان صدرالدین قونوی است درباب عشق و تعشق بصورتهای زیبا داستانها دارد .

اوحدالدین کرمانی نیز همین روش را برگزید است و در خانقاه وی همین طریقه معمول و متداول بود ، وی عشق به زیبا چهرگان را اصل مسلک خود قرار داده است .

مولانا جلال الدین بلخی رومی وحافظ شیرازی نیز زیبا پرست بودند .

در مقدمه عبهرالعاشقین در باب کلمه ترک گوید ایرانیان همه قبایل زرد پوست غز و وقفچاق و یغما و جز آنها را بنام ترک " میخواندندو در زمان سامانیان خرید وفروش غلامان ترک در ناحیه شرقی و شمالی ایران رواج یافت و بعضی از غلامان توانستند بامارت و سلطنت برسند .

دولت سامانی از سوی شرق باترکان هم سرحدبود ، غلامان وترکان درزیبائی مشهوربودندوی در باب عشق ورزیدن بدین غلامان بخشی دارد و بدین ترتیب ملاحظه میشود که کلمه ترک که یکی از جلوه گاههای ادب فارسی است داستانی شگفت دارد .

روزبهان بقلی غالبا معشوق خود را ترک نامیده است .

صوفیان درباب عشق حقیقی نیزسخنها گفته اندکه چون عشق حقیقی بکمال خود رسید قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا باز داردو میان محبت وخلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول شود ، یا بیمار گردد ویادیوانه شود ویا هلاک گردد .

عشق آتشی است که در دل واقع شود ومحبوب را بسوزاند ، عشق دریای بلا استو جنون الهی استو قیام قلب است با معشوق بلا واسطه و آن مهمترین رکن طریقت است کهتنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است درک کند . عاشق را در مرتبه ترقی و تکامل را پیموده است درک کند . عاشق را در مرتبه کمال حالتی دست میدهد که از خود بیگانه و [illegible] میشود و اززمان و مکان فارغ میشود و از فراق محبوب میسوزد و

میسازد .سلطان عشق خواست که خیمه بصحرا زنددر خزائن و میسازد . سلطان عشق خواست که خیمه بصحرا زند در حزائن بگشود ، گنج عشق بر عالم پاشید و رنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بودو در خلوتخانه شهود آسوده .

بطوریکه ملاحظه میشود مساله عشق با لطافت و ظرافت خاصی نموده شده است و اینان به حکم " المجاز قنطره الحقیقه " عشق بزیبارویان را مقدمه و سلوکی میدانند برای عشق پاک خدا ئی وبالاخره وصول به عشق پاک خدائی وبالاخره وصول به معشوق ازلی . این معنی بطور کامل در منطق الطیر عطار وداستان سیمرغ و نیز در داستان شیخ صنعان وعشق وی به دختر ترسانموده شده است .

بطوریکه در منطق الطیر ملاحظه میشود در ادبیات عرفانـی این بزرگ سمبل‌های خاصی برگزیده شده‌است که‌نمودار انعکاس افکارو اندیشه‌ها و داستانهای ملت‌های‌مختلف‌است . مانند سیمرغ ، هدهد ، مرغ سلیمان طوطی ، شیخ‌صنعان ، دخترترسا ، سلطان‌محمود ، ایازو ملوک وشاهان‌مختلف جهان وخضر والیاس نگارستان چین ، طاووس ، جبریل ، یوسف وبرادران او .

عطار و منطق الطیر

پس منطق الطیر نمونه کامل ادبیات عرفانی است که مجمع البحرین و یا مجمع الابحر تجلی داستانها و سمبل های ادبی نواحی جهان و ملت های‌گذشته است .

داستان از اینقرار است که مرغان همه برای رسیدن ببه‌سیمرغ تلاش میکنند و گام نخست را برای رسیدن بدو بر میدارند لکن هر یک درایـن وادی خونخوار گام‌میگذارند از خطرات و مخاوف آن آگاه میگردد لاجرم عقب نشینی‌میکند و خود را از این معرکه بیک سو نگهمیدارد .

مجمعی کـــردند مرغـان جهـان
هر چـه بودند آشکارا و نهـــان
جمله گفتند این‌زمان در روزگـــار
نیست خالی هیچ شهر از شهریار
ازچه رو اقلیم مـا را شاه نیسـت
بیش ازاین بی‌شاه‌بودن‌راه نیست
یکدگر را شـاید از یـــاری کنیـم
پـادشـاهـی را طلبـکاری کنیم
تاآنکه هدهد گوید :
هـدهـد آشفته دل پـر انتظـار
در میان جمـع آمـد بی قـــرار
حلهای بود از طریقت در بـرش
افسری بـود از حقیقت بر سرش
تیز فهمـی بـود در راه آمـــده
از بد و از نیک آگــــاه آمـــده

بالاخره هدهد مرغ سلیمان درمیان بعنوان پیر راه پدید میآید و سمت ارشاد مرغان‌را بعهده میگیرد و بدانها گوید که شما را شاهی هست در کوه قاف که دسترسی بدان بسی دشوار است و نیاز به ریاضت و مجاهدت دارد ومن که سالها قاصد و پیامبر سلیمان نبی بوده‌ام این راهها به پیموده‌ام و اما کسانی میتوانند با من همراهی کنند که مرد باشند ، مرد این راه .

شیر مردی باید ایـن راه شگـرف
زانکه‌ره دور است و دریا ژرف‌ژرف
روی آن دارد که حیران میـرویـم
در رهش گریان و خندان میرویم

سپس سیمرغ‌راکه‌درحد نفس رحمانی و عقل فعال و جبرئیل است توصیف میکند :

ابتدای کـار سیمـرغ ای عجـــب

جلوه گر بگذشت در چین‌نیم‌شب

در میان چین فتـاد از وی پـری

لاجرم پرشور شـد هـر کشـــوری

هر کسی نقشی از آن پر بر گرفـت

هر که دید آن نقش کاری درگرفت

هست آن پـر در نگارستـان چین

اطلبوا العلم ولو بالصین ببیـن

گر نگشتـی نقش پر او عیـــــان

اینهمه غوغـا نگشتی در جهـان

این همه آثـار صنع از فر اوسـت

نقشها جمله زنقش پـــر اوســـت

چون نه سر پیداست و صفش‌رانه‌بن

نیست لایق بیش‌از این گفتن سخن

[illegible] سما مـرد رهیـــد

سر براه آرید و پای اندر نهیـــد

آن نگارستان چین جهان معنوی ارواح است که این جهان‌ناستونی با تمام زیبائیها ومناظرش‌مثال و شبح و نمونه جهان حقیقت است این رنگهای جهان رنگ آمیزی همه نمونه‌ای از زیبائی حقیقت است ، همه مرغان عاشق و شیدا و شیفته سیمرغ میشوند که اصل و منشاء آنها است و در این راه گام بر میدارند .

بلبل شوریده و عاشق پیشه در اینراه وارد میشود و لکن گرفتار عشق مجازی گل است و دل کندن از گل نتواند ، لاجرم دچار تردید میشود و گوید :

من چنان در عشق گـل مستغرقـم
کز وجود خویش محــو مطلقـم
در سرم از عشق گل سودا بس است
زانکه معشوقم گـل رعنا بس است
طاقت سیمـرغ نـارد بلبلـی
بلبلی را بس بـود عشـق گلـی
هدهدش گفت ای بصورت مانده باز
بیش از این از عشق رعنائی منـاز
عشق روی گل بسی خارت نهـاد
کارگر شد بر تو و کـارت نهـاد

این عشقهای مجازی زودگذر است و دوام ندارد و انگهی مقرون با نواع کدورتها و زشتی ها و ناراحتیها است ، سپس طوطی در این راه گام میگذارد لکن وی نیز بوضع موجود علاقه دارد و پای بند علائق مادی است .

طوطی آمد با دهانی پـر شکـر
در لباس فستقـی با طـوق زر
باشه ای گشته پشـه از فـراو
هر مجا سر سبزه ای از پـر او
من در این زندان آهن مانده باز
زآرزوی آب خضـرم در گـداز
خضـر مرغانم از آنم سبز پـوش
تا توانـم کـرد آب خضر نـوش
من نیازم در بـر سیمـرغ تـاب
بس بود از چشمـه خضرم یک آب

طاووس با ناز و کرشمه جلو می آید و در این راه گام میگذارد لکن وی نیز فدای ناز و کرشمه و خودخواهی خود است و خودبین است و خودبین خدابین نتواند باشد و خود بناتوانی خود اعتراف کند .

بعد از آن طاووس آمـــد زرنگـار
نقش بر پرس نه صد بل صد هزار
چون عروسی جلوه کـرده ساز کرد
هرپر او جلوهای آغـــاز کــــرد
گفت تا نقاش غیبـم نقـش بسـت
چینیان را شد قلم انگشـت دست
گرچه من جبریـل مرغانـم ولیک
رفته بـر من از قضا کـاری نه نیک
یار شـد با من بیک جا مار زشـت
تا بیفتـادم به خواری از بهشت
من نه آن مرغم که در سلطان رسم
بس بود اینم که در دربان رسـم
کی بود سیمرغ را پـروای مـــن
بس بود فردوس اعلی جـان مـن
من ندارم در جهـان کـار دگـر
تا بهشتم ره دهـد بـار دگـــر
موطن من بهشت بود گناهی کردم و از بهشت رانده شدم من راهمان بهشت بسنده است به سیمرغ ره ندارم. بط نیز در این راه قدم میگذارد و عقب نشینی میکند و گوید:
من ره وادی کجـــا دانم بـریـد
زانکه با سیمرغ نتـوانـــم پـرید
آنکه باشد قبلهاش آبـــی تمـام
کی تواند یافـت از سیمـرغ کـام
سپس کبک، همای، باز، بوتیمار، بوف، صعوه و دیگر مرغان همه عذری میآورند و خود را هر یک پای بند چیزی میداند و نهایت آمال و آرزوی خود را بیان میکند و از ورود در این راه محال عذر میخواهد ولکن

هدهد یک یک را پاسخ میگوید تا مرغان عزم خود را جزم میکنند که راه بسوی شاه را به پیمایند ، باشد که بوصال معشوق خود برسند و راه رسیدن بدان را از هدهد کار کشته که مرشد کل است بپرسیدند .

هدهد رهبــــر چنین گفت آنزمان
کانکه عاشق شد نیندیشد زجــان
چون به ترک جان بگوئی عاشقــی
خواه زاهد خواه بــاشــی فاسقــی
سد ره جانست ، جان ایثار کــــن
پس بــر افکن دیده و دیدار کــن
ور تــرا گویند کز ایمــــان بر آی
ور خطاب آید تــرا کز جان بر آی
تو هم این را و هم آنرا برفشــان
تــرک ایمان گوی و جانرا برفشان
عشق را با کفر و با ایمان چه کــار
عاشقانرا با تن و با جــان چه کار

در این راه سروجان یکجا باید داد که عاشقی راه پرهول و خطر است .

عاشق آتش در همه خر من زنـــــد
اره بــر فــرقش زنند او تن زنــد

زکریا را با اره دونیم کردند و دم نزدی که :

هرکه را در عشق شد محکم قــدم
بر گذشت از کفــر و از اسلام هــم
عشق را با کافــری خویشی بـــود
کافری خــود مغــز درویشی بــود

و بالاخره آنها را به سیمرغ که در وجود خود آنهاست هدایت میکند و سپس حکایت عشق شیخ صنعان را بمیان میآورد و بطرز جالبی این داستان را بیان میکند .

شیخ صنعان پیـــر عـهد خویش بود

در کمالش هرچه گویم بیش بود

شیخ بود اندر حرم پنجــاه ســال

با مرید چــار صد صاحب کمـــال

شیخ عاشق دختر زیبای مسیحی میشود و از تمام مقامات صوری و ظاهری و مرید و مرادی دست میکشد و عشق دختر ترسا را بر همه چیز رجحان میدهد و در این راه سرزنشها وخواریها تحمل میکند لکن در راه عشق‌خود همه این دشواریها را بر خود هموار میکند و در حقیقت بجز معشوق زیبای خود به چیزی دگر اندیشه نمیکند رسوائیها ، لغت‌ها ، خفت ها را توگوئی که نمی فهمد و نمی‌بیند که حب الشیئی یعمی و یصم او بجز معشوق هیچ نمیخواهد .

پس از این تمثیل که برای نمودن این معنی است که هرکس بخواهد به معشوق خود برسد باید از همه تعلقات دست بشوید ، به اصل موضوع باز میگردد و همه مرغان عازم سلوک میشوند :

چون شنیدند این حکایت آن همه

آنزمان گفتنــد ترک جـان همــه

برد سیمرغ از دل ایشـــان قــرار

عشق در جانان یکی شد صد هزار

عزم ره کردند عزمی بــس درست

از برای ره سپــردن گشته چســت

و بالاخره قرعه‌فال‌رهبری‌وارشاد به‌هدهد افتاد و او را بعنوان قطب ومقتدای‌خود برگزیدند وبازهم در هول و هراس‌افتادند وبنزد هدهد آمدند و از او آداب سلوک را بپرسیدند :

پس‌بدو گفتند ای دانـــــای راه

بی‌ادب‌نتــوان شــدن در پیشگاه

تو بسی پیش سلیمـــان بـــوده‌ای

بر بساط ملــک سلطان بـــوده‌ای

رسم خدمت سر بسر دانسته‌ای
موضع امن و خطر دانسته‌ای
هم فراز و شیب این ره دیده‌ای
هم بسی گرد جهان گردیده‌ای
رای ما آنست کاین ساعت بنقد
چون توئی ما را امام حل عقد
بر سر منبر شوی این جایگاه
پس بسازی قوم خود را ساز راه
شرح گوئی رسم و آداب سلوک
زانکه نتوان کرد برجهل این سلوک

راه و رسم سلوک چیست ، ما را رهبری کن و راه بنمای ، هدهد یک یک مناسک و آداب این راه را بر می‌شمارد و مرغان یک یک و هر یک بنوعی اشکال میکند . هدهد در اینجا مانند پیر یکتا و مرشد بی‌همتا و قطب زمان در ضمن حکایت و داستان از قول این و آن مناسک سلوک را یاد میدهد و باشکالات مرغان پاسخ میگوید ضمنا " حکایاتی مانند حکایت محمود و دور افتادن از لشکریان خود و بر خورد کردن او با پسر بچه و انباز شدن با او در بازی و باز دور افتادن سلطان محمود از لشکریان خود و برخورد با پیر مرد خارکن و حکایت شیخ خرقانی و رفتن او به نیشابور و گرسنگی که بدو راه یافت . و حکایاتی دیگر نقل میکند و بدین وسیله مرغان را در جریان خطرات راه و این سیرو سلوک قرار میدهد ، تقریبا " سرگذشت‌های جالب بسیاری از مردان راه حق ذکر میشود مانند ، شبلی ، شیخ بصره ، حلاج ، ذوالنون ، بوعلی طوسی .

یکی از نکات جالب عاطر که ملاجلال رومی بعد ها بدنبال وی رفته است همین است که هر اشکال و ایرادی که باو میشود ، ضمن حکایتی به طرف ، راه را از چاه می‌فهماند و راه درست را می‌نمایاند .

عطار در بسیاری از حکایات خود در این کتاب تکیه به محمود میکند

والبته آن سری است که از حوصله این مقالت خارج است . ضمن حکایات ، حکایت برادران یوسف و پناه آور ِن باو را شرح میدهد که خود جنبه‌های قوی و جالب عرفانی دارد .

وبالاخره هفت وادی‌هولناک را بر می‌شمارد که مرغان باید طی کنند تا به سیمرغ برسند . این وادی‌ها عبارتست از : وادی طلب ، وادی عشق ، وادی‌معرفت ، وادی استغناء ، وادی توحید ، وادی حیرت ، وادی فقر وفنا ، و بالاخره مرغان براه میافتند که بطرف سیمرغ بروند .

زین سخن مرغان وادی سربسر
سرنگون گشتند در خون جگر
جمله دانستند کان مشکل کمان
نیست بر بازوی مشتی ناتوان
زین سخن شد جان ایشان بیقرار
هم درآن منزل بسی مردند زار
واندگر مرغان همه از جایگاه
سر نهاده از سر حیرت به راه
سالها رفتند از شیب و فراز
صرف شد در راهشان عمر دراز
آنچه ایشانرا در این ره رخ نمود
کی توانم شرح آن پاسخ نمود
گرتو هم روزی فرود آئی براه
عقبهٔ آن ره کنی یک یک نگاه

حاصل سخن اینکه عطار درعین اینکه شاعریست چیره دست و داستان ها و حکایات گذشتگانرا آنچنان در لباس شعر نموده است که گوئی در برابر چشم خود است و در جهان عرفان مردیست توانا و نیرومند و مؤمن و به داستانهای تاریخی ایران قدیم و هندوبودا و اسلام و یهود و اسرائیلیات آگاه ، وی در این قسمت که مطلوب و منظور اخلاقی خود را در ضمن داستانی

نماید پیشرو و استاد ملاجلال رومی است .

در مقالت دیگری که تهیه کرده‌ام اشارت نموده‌ام که پس از شیخ شهاب‌الدین سهروردی حکیم اشراق معروف یک دگرگونی خاصی در فلسفه اسلامی بوجود آمد و فلاسفه و اهل ذوق کم و بیش جای پای وی گام گذاردند و پاره‌ای از آنها مسائل ذوقی اشراقی را با فلسفه درآمیختند و عرفان نوینی که تاحدی استدلالی است پایه گذاری کردند .

شیخ خود گوید من آنچه را در این کتاب یعنی حکمت اشراق بیان میکنم برای خودم قطعی است وبدان ایمان راسخ دارم و مرا نیازی به برهان واستدلال و دلیل نباشد و ادله‌ای که آورده‌ام پس از یافت آن مسائل است این روش بطور مسلم روش عرفانی است بدین معنی که عارفان و اهل الله در بیان مطالب خود متوسل به برهان و دلیل نمیشدند و بیانات آنها جنبه خطابی و اظهار حقایق دریافته است و بهرحال پس از شیخ شهاب هم چنانکه فلاسفه ایران و اسلام از بیانات و اصطلاحات وی بهره مند شدند عارفان نیز روش دیگربه عرفان خود دادند یکی از آنجمله عارفان عزیزالدین نسفی درانسان‌کامل است ، کتاب انسان کامل که از نامش نیز پیداست کتابی عرفان است‌که در مقام بیان سلوک انسانی نوشته شده است که بمرتبه کمال رسیده‌باشدویا بعبارت دیگر انسانی که بخواهد به مرتبت ولایت برسد چه سلوکی باید داشته‌باشد ، چه راهی‌را باید طی کند . وی در این کتاب فلسفه و عرفان هندی و ایرانی اشراقی و اسلامی را نموده و شریعت را با طریقت التیام داده است .

درباب وجود و ماهیت آن راهی را پیموده است که صدرالدین شیرازی پس ازوی‌رفته‌است ، البته در ظاهر امر چنین مینماید که میان فلسفه شیخ اشراق و صدر الدین شیرازی از لحاظ‌وجود و ماهیت کمال اختلاف‌و تباین وجود داردولکن اگرنمود و بررسی‌زیادتری شود و روح و حقیقت کلی فلسفه شیخ اشراق درنظر گرفته‌شود وبا " وجودی " که ملا صدرای شیرازی توصیف کرده است مقایسه شود ، تشابه بسیاری در نور شیخ شهاب و وجود منبسط ،

ملا صدرا دیده میشود .

اکنون پاره‌ای از مسائل ذوقی عزیزالدین نفسی را نقل میکنیم .

بدانکه گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهار چیز بکمال باشد: اقوال نیک ، افعال نیک ، اخلاق نیک ، و معارف و انسان کامل آزاد آنستکه اورا هشت چیزبکمال باشد : اقوال نیک ، افعال نیک ، اخلاق نیک ، معارف و ترک عزلت و قناعت و خمول و هر که این هشت چیز را به کمال رساند کامل و آزاد است و بالغ و حر.

درص ۳۱ آیه نور را که از آیات مهم و متشابه قرآن مجید است بنحو جالبی تفسیروتاویل کرده است و نور را ذومراتب‌میداند و بدنبال آن روح را نیز نور میداند و دارای مراتب همچنانکه شیخ سهروردی کرده است .

ص ۴۵۱ در باب سلوک و سالکی که بمقام وحدت رسیده باشد سخن گوید بدین شرح :

ای درویش سالک چون بمقام وحدت رسید اول بیابان الحاد پیش آید ودر بیابان‌الحاد خلایق بسیارند و جمله سرگردان و گمراهند از جهت آنکه شریعت را از دست داده‌اند و پای در کوی حقیقت ننهاده‌اند و آنکهرا که‌توفیق دست دهدو به‌صحبت دانائی‌رسد و به برکت صحبت او از بیابان الحاد بگذرد ، آنگاه بیابان اباحتش در پیش‌آید و در بیابان اباحت هم خلایق بسیارند جمله سرگردان و گمراهند . . . . سالک چون به سلامت از این دو بیابان بگذرد به نجات نزدیک گردد ،

وی گوید سرانجام باید به شریعت رسید تا نجات یافت ، نخست شریعت و پایان کار نیز شریعت است و در این بین وادیهای خونخوار و گمراه کننده است چنانکه ملاحظه شد این همان نوع افکار عطار است که در داستان شیخ صنعان بنحو جالبی پرورانده شده است .

" چله نشستن "

مساله چله نشستن در تصوف که یکی‌از ریاضیات سیرو سلوک الی‌الله است‌مساله ایست‌قابل مطالعه و دقت که از حوصله این مقالت خارج است و

بطور خلاصه میگویم که عدد چهل ممکن است از چهل روزیکه حضرت موسی بمیقات و میعاد خدا و کوه طور رفت گرفته شده باشد که نخست بنا بود سی روز بماند وسپس ده روز بدان افزوده شد ، اصولا " عدد چهل وضع خاصی دارد هم از لحاظ طبیعی و هم از لحاظ وقایع تاریخی مثلا " میگویند نخستین مرحله جنین از هنگام انعقاد نطفه چهل روز است یعنی پس از چهل روز جنین تولید میشود وانگور در راس روز چهلم شراب میشود و یا سرکه میشود و بعضی از حیوانات غدره خوار و جلاله را باید چهل روز بست و مراقبت کرد تا حلال شوند .

درهرحال یکی از ریاضت های اهل سلوک چله گرفتن است عزیزالدین شرایطی برای آن ذکر کرده است .

۱ ــ حضور شیخ و اجازه او ۲ ــ وقتیکه سرما و گرما سخت نبود. ۳ــ با وضوء باشد ۴ ــ روزه‌دار باشد ۵ ــ کم خورد ۶ ــ کم گوید ۷ ــ کم بخوابد ۸ ــ خاطرها از ملکی ، شیطانی ، رحمانی ونفسانی بشناسد ۹ ــ همه‌خواطر را از خود دور کند ۱۰ ــ ذکر دائم .

سپس درباب مرگ اختیاری سخن گفته است و معراج انبیا را بر شمرده است تا بمعراج اهل عرفان و تصوف رسیده است وی گوید هرکسی را معراجی است که آن هنگام که بکمال رسید معراج او را میسر گردد و گوید :

شیخ ما میفرمود که روح من سیزده روز در آسمانها بماند آنگاه بقالب آمد و قالب در این سیزده روز همچنان‌مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت و دیگران حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب تو اینجا افتاده است . . . . . این حکایت وحکایتهای دیگر عزیزالدین‌نسفی مشابه باداستان خلع کالبدی است که شیخ شهاب‌الدین بافلاطون و حکمای دیگر نسبت می‌دهد .

" وحدت وجود "

خلاصه کلام در وحدت وجود که تکیه گاه بسیاری از عرفا است و در

ادبیات فارسی بنحو زیبائی خودنمائی‌میکند این است که جهان هستی از ملکوت ، لاهوت و جبروت و ناسوت همه یک جهان است بعضی سایه و ظل بعضی دگر و یا همه مانند یک دریای نور است ذو مراتب بشدت و ضعف و یا یک دریاست مواج که امواج مختلف آن همواره نمودار میشود ، تکثرات که موجودات مختلفند همان امواج دریایند و گرنه دریا در حد ذات خود یکی است و هرگاه امواج فرونشیند و دریا آرام شود یک چیز بیش نباشد و آن دریا است پس عوالم ملکوت ، جبروت و ناسوت همه امواج این دریایند نهایت‌امواجی بزرگتر و دارای نمودی ظاهرتر آدمی‌و جن و پری و حیوانات و معادن و نباتات و سایر موجوداتیکه شناخته و یا ناشناخته‌اند همه امواج خردتر این دریایند بر حسب منازل و مراتب خود که‌در جوش و خروشند و هرگاه اراده ازلی‌و حکم لم یزلی ایجاب کند همه فروکش‌کنند و بدریا که اصل خود است باز گردند که فرمود " لمن الملک الله الواحدالقهار" و " انالیه راجعون " .

هست دریائی زگوهــر مــوج زن
تو ندانــی در حضیــض و اوج زن
هر که او آن جوهــر دریــا نیافت
لا شد و از لا نشان جز لا نیــافت
هرچه آن موصوف شد آن کی بود
با منت آن گفتن آســان کــی بود
آن مگــو چون در اشارت نــاید
دم مــزن چون در عبارت ناید
نه اشارت می‌پذیرد نــی نشــان
نی‌کسی زوعلم دارد نــی نشــان
دربن‌این‌بحر بــی پــایــان بسی
غرقه‌گشتند‌وخبــر از نــی از کسی
درچنین بحری که بحر اعظم‌است
عالمی ذره است و ذره عالم است

کسی چه داند تا در این بحر عمیق
سنگریزه قدر دارد یا عقیق

عقل و جان و دین و دل در باختم
تا کمال ذره‌ای بشناختم

لب بدوز از عرش و وز کرسی مپرس
گر همه یک حرف می‌پرسی مپرس

این آمد و شد ها و جوش و خروشها همه امواج یک بحر بی‌کرانندکه او را نه آغاز پیدا و نی پایان نمودار و این است معنی وحدت وجود و کثرت موجود و اصالت وجود و اعتباری بودن موجود وگرنه حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است.

ای درویش هر سالکی که بدین دریای نور رسید و در این دریای نور غرق نشد بوئی از مقام وحدت نیافت و هرکه بمقام وحدت نرسید به لقای خدا مشرف نشد و هر که باین دریای نور رسیده باشد و در این دریا غرق گشته همه چیز یافته باشد.

تا که در دریای وحدت جاری و ساری شدم
از تعینهای امکانی همه عاری شدم

آمدم اندر هوای حق به شکل مختلف
آدم خاکی شدم ابلیسک ناری شدم

با کلیم الله در طور تجلی دم زدم
همرا او سوی سینا در شب تاری شدم

گاه مانند سلیمان رب هب لی گفته‌ام
گاه چون یوسف ببند محنت خواری شدم

آن وجودم من که در نور حقیقت فانیم
آن عرض هستم که در جوهر بکل طاری شدم

بی حلول و بی تناسخ در عوالم رفته‌ام
با براق عشق اندر حضرت باری شدم

من هما عیسی و منصورم که برادرم زدند

بازبردارم گذر افتادوانصاری شدم

صفی علیشاه گوید :

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت عیان

باز پیدازین کثیر ان واحد یکتاستی

عارفان گویند کان ذات قدیم لا بشرط

که نجزوست و نه کل اندرمثل دریاستی

بحرلا حدی برون از کم و کیف جزو مد

نی فزون گشتی به شیئی نی ز شیئی کاستی

خلاصه آنکه اشارت رفت که سخن در باب تصوف و ریشه و وجه تسمیه آن بسیار است و میگویند بدانجهت صوفی را صوفی گفته‌اند که لباس صوف پوشد و این وجه تسمیه ظاهرا " به حقیقت نزدیک تر است و حرفی نیست که لباس پشمینه یکی از ستار صوفیان است و وجوده دیگر که گفته‌اند مانند چون در صف اول است ،چون تولی باصحاب صفه کند ،چون باطن آنها مصفا است همه دور از حقیقت است چنانکه بعضی دیگر گفته‌اند مشتق از صوفه است یعنی امری ناچیز و کوچک و پست که بدان رغبتی نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند از سوفیا یعنی دانش است که لغت یونانی است در هر حال صوفی آن کسی است که از هواهای نفسانی و بهره‌ها ولذائذ دنیوی برکنار باشد و خود را پای بند تعلقات این جهان نکند ، نه مالک باشد و نـــی مملـوک کـه روی بر خدا دارد که "ومن یتو کـل علی الله فهوحسبـه " . چون بگوید بیان حقایق حال وی بوده و چون خاموش باشد معاملت او معبر حال وی بوده ،حجاب خلق و انیت خود برداشته وآنچه در سر دارد بنهد وآنچه درکف دارد بدهد که فرمود "ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا " و یتیما " و اسیرا " " .

و باز همانطور که اشارت رفت صوفیان خدمتگزار جهان بشریت‌اند مکتب انسان دوستی و انسان سازی است و در مقام کمال انسانیت

پیامبرانند ، مکتب اخوت و برادری است مکتبی است که هیجانات روحی بشر را کهناشی از ظاهر فریبندهٔ مقامات و مناصب است فرو نشاند و او را به ناپایداری جهان میآگاهاند ماده و مادیات را بیک سو می نهد وگوید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادم

که "الدنیا جیفه وطلابهای کلاب" با هر رنگی است و در بی رنگی محض است . مکتب عشق است و محبت و عاشقان را مذهب و ملت جداست (خداست) . تصوف همه حال است ، همه وجد است ، همه صفا است ، همه وفا است ، بی‌رنگ و عاشق هر رنگ ، دور از ستیزه وجنگ ، ریاضت نفس اماره است ، نابود کننده شهوات و مقامات است ، استقامت احوال است و متخلق شدن باخلاق نیک و حریت است ،آزادگی ، فتوت است و جوانمردی ، سخاوت است و ایثار ، بیک سونگریستن و زیستن است ، سیر منزلهای نفس است ، صفای سزاست ، زندگی جاوید و بدون مرگ است ، رضا و تسلیم است صبر و تحمل است ،ترک اختیار است ، ادب است و ذکر است ،امانت است ، عطا است ، ارشاد خلق است ، تحمل بلا است و بالاخره دریائی است ژرف که همه را حیران کرده تا آنجا که بعضی اصولا " او را انکار کردند و دسته دیگر گفتند خیر مطلق آنست و بس.

محوریت " خلافت " الهی در تصوف

یکی دیگر از تکیه گاههای تصوف اسلامی خلافت الهی است که بنای آن بر این آیه است که فرمود :

و اذقال ربک للملائکه انی جاعل فی‌الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدمآء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم مالاتعلمون . و علم آدم الاسمآء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبونی باسمآء هولاء ان‌کنتم صادقین . و اذ قلنا للملائکه اسجد والادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین .

گفت ای آدم تو بحر جـود بـاش
ساجدنـد اینان و تو مسجـود باش
هرچه در عالم عیان و مظهر است
جمله در انسان کامل مضمر اسـت
هست عالم چون کتاب مستبیـن
کل مافیه فی الانسـان المبیـن

آدم دوچیز بود ، طینت و روحانیت ، طینت وی خلقی بود وروحانیت وی امر و الله الامر و الخلق که همان مرتبت خلافت الهی است .

که داند سر فطرت آدم ، که شناسد رتبت دولت آدم ، عقاب هیچ خاطر بر درخت دولت آدم نه نشست ، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید مثال صفوت آدم در نیافت ، لاجرم فرشتگانرا زبان باعتراض آمد که بار الها بنیان ظلم و فساد در جهان بر منه ، هستی را با آفرینش آدم میالای که اینان خونخوار و ستمکارانند .

گزچه مقصود است نقشی ساختن
کاندران تخـم فسـاد انـداختن
مایه ظلم و فسـاد افـروختـن
مسجد و سجـده کنـان را سـوختن

فرشتگان ندانستند که غایت آفرینش و زبده و خلاصه هستی همین آدم خاکی است که از اشعه فیوضات عالم معنی برگیرد و از آن بال و پر سازد وبآسمانهای معرفت پرواز کند آنجا که فرشته ره ندارد . لاجرم ارادت ازلی برآن شد که موجودی آفریند که همه فرشتگان در خلقتش متحیر بمانند ، مقام خلت و خلافت و ولایت را آن خود گرداند ، آدم ندانست که بهرچه آفریده شده است از آن روی چون در فردوس اعلی آرام گرفت و برنشست گمان برد که تا ابد او را همان پرده سلامت می بایدزدن ، از جانب جبروت و درگاه عزت خطاب آمد یا آدم ما نمیخواهیم از تو مردی بسازیم ، تو چون عروسان برنگ و بوئی قناعت کردی ، یا آدم دست از گردن حوا بیرون کن

که ترا دست در گردن نهنک عشق می‌باید .

یاآدم نگرتا خودبین نباشی ودست از خود بیفشانی که آن فرشتگان که به پرده "نحن نسبح بحمدک" نوای "سبوح قدوس" زدند ، خودبین بودند و دیده در جمال خود داشتند و خود را برتر و بالاتر بدانستند لاجرم باطن ایشان‌از بهرشرف تو از عشق تهی کردیم که ترا از قعر دریای قدرت از بهرآن بکشیدیم تا در پرده عصیان خویش نوای " ربناظلمنا انفسنا "زنی .

ای آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی و بار امانت بردوش، از بهشت بیرون شوکه‌اینجا سرای‌راحت‌است و امن و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ! ترا دوری‌از معشوق اولی‌تر :

ما سالها مقیم در یـار بودمایـم
اندر حریم محرم اسرار بـودمایـم
اندرحرم مجاور و در کعبه معتکف
بی قطع راه‌وادی خونخوار بودمایم
پیش‌از ظهور این‌قفس‌تنگ کائنات
ما عندلیب گلشن اسـرار بـودمایم
چندین‌هزارسال‌دراوج فضای‌قدس
بی پرو بال ، طایر و طیار بودمایم

یا آدم از این دار سلامت بیرون شو و در هاویه خراب آباد و بتکده با دیو شهوت و غضب گریبان چاک کن و یوسف وار در قعر چاه کنعان دنیا گرفتار آی و در مقابله با ابلیس نفس زلیخائی خود را بباز‌مای که :

مابدین‌درنه‌پی‌چشمت‌وجاه‌آمده‌ایم
از بد حادثه‌اینجا به پناه‌آمده‌ایم
رهر ومنزل‌عشقیم و زسرحد عدم
تا باقلیم وجود این‌همه‌راه‌آمده‌ایم

***

من ملک بودم وفردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خـراب آبـادم

نفس مکاره و اماره را سرکوب کن تا به مقام نفس لوامه آیی و از آن قدم فراترنه تا مقام خلت و خلافت یابی ، انسان کامل شوی ، بصورت عالم اصغر و بمعنی جهان اکبر .

مقام خلافت آنگاه حاصل شود که آدمی به مرتبت ولایت نائل آید ، مقام ولایت به نزد عرفاء نیز مقامی بلند است که بدان مقام نرسند مگر معدودی از بندگان که عاشق وشیفته حق باشند و بجز خدا نخواهند و نجویند "لاخوف علیهم و لاهم یحزنون" و سپس به مقام " وسقاهم ربهم شرابا "طهورا" " نائل آیند و در دریای ژرف معرفت شناوری کنند و گویند :

فرو رفتم به دریائی که نه پا و نه سر دارد

ولی هر قطره‌ای از روح به صد دریا اثر داد

زعقل و جان و دین و دل بکلی بیخبر گردد

کسی کز سر این دریا سر موئی خبر دارد

چه گردی گرد این دریا که هر کو مرد این ره شد

از این دریا بهر ساعت تحیر بیشتر دارد

ولایت قیام بنده باشد به حق در مقام فناء از نفس، آنکه فانی از حال خود بود و باقی در مشاهدت حق و خود از نفس خود خبر ندارد ، عده‌ای از عرفا این مقام را بالاتر از خلافت دانند زیرا خلافت بنظر آنها در حد رسالت است و با این وصف کسی بمقام ولایت نائل میشود که در سیروسلوک به کمال رسد و بعد و دوری میان خود و خدا را بزداید و آن بواسطه تصفیه باطنی و نفی خواطر و خلع صفات بشری و تسویه اخلاق و اعمال ممکن گردد که در این سیر سفر نخست را که سیر الی الله است از منازل نفس تا رسیدن بافق مبین که نهایت مقام قلب است و مبدء تجلیات اسمائی است بپایان رساند یعنی سفر من الخلق الی الحق را ، و با عزمی راسخ گام در سفر دوم نهد و آن سفر را نیز که سیر فی الله است بواسطه اتصاف به صفات او و تحقق

باسماء او تا افق اعلی که نهایت مقام روح و حضرت احدیت است به پیماید و سپس قدم در سفر سوم گذارد و به عین جمع و حضرت احدیت ترقی کند وبمقام قاب قوسین نائل آید و سپس دوئیت زدوده شود و به مقام او ادنی رسد که نهایت این سیر است در این مرحله مقام خلافت حاصل شود ولکن باز کمال طلبد و گام در سیر و سفر چهارم گذارد و سیر بالله عن‌لله شروع کند و این مقام بقاء بعداز فناء است کمال خلافت است و برای انجام وظائف رسالت است و کامل‌تر از این مقام ، مقام ولایت است که آنچه خواهد برای خدا خواهد و بجز خدا چیزی دیگر نخواهد و نبیند از همه چیز بجز خدا برهد .

ما مهرتودیدیم وزذرات گذشتیم
از جمله صفات ازپی‌آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهرآیات وجودند
اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم
با ما سخن‌ازکشف وکرامات مگوئید
چون ما زسر کشف و کرامات گذشتیم
دیدیم کاینها همگی خواب وخیال است
مردانه‌ازاین خواب وخیالات گذشتیم
دردسر ارشادز مادور کن‌ای پیر
کز پیر و مریدی و ارادت گذشتیم
ازخانقه و زاویه وصومعه رستیم
زاو راد رهیدیم و زاوقات گذشتیم
از مدرسه‌ودرسو مقالات گذشتیم
وزشبهه و تشکیک‌وسوالات گذشتیم
ازکعبه و بتخانه وزنارو چلیپا
از میکده و کوی خرابات گذشتیم

اینها به حقیقت همه آفات طریقند

المنه لله که ز آفات گذشتیم

ما از پی نوری که بود مشرق انوار

از مغربی و کوکب و مشکوه گذشتیم

موسی به کوه طور به طلب رویت سفر روحانی کرد لاجرم سی روز روزه گرفت ، در انتظار بماند ، او را طعام و شراب یاد نیامد ، از گرسنگی خبر نداشت که مخمور حق بود و در سفر کرامت از خود بی‌خود گشت ، سر در خود گم کرد از جام قدس شراب محبت نوشید ، از بخار عشق موج "ارنی" برخاست ، لکن پاسخ "لن‌ترانی" شنید که هنوز مقام ولایت نیافته بود و محرم راز نگشته .

از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم

درکوی مغان با می و معشوق نشستیم

سجاده و تسبیح بیکسوی فکندیم

در خدمت ترسا بچه زنار ببستیم

در مصطبه‌ها خرقه ناموس دریدیم

در میکده‌ها توبه سالوس شکستیم

از دانه تسبیح شمردن برهیدیم

وز دام صلاح و ورع و زهد بجستیم

درکوی مغان نیست شدیم از همه هستی

چون نیست شدیم از همه هستی رستیم

زین پس مطلب هیچ ز ما دانش و فرهنگ

ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم

یحیی بن معاذ رازی از برای سلطان بایزید بسطامی بنوشت که " سکرت من‌کثره ما قد شربت من کاس المحبه " بایزید در جوابش بنوشت که ای ناپخته تو هنوز در قید خودی و خود خواهی و ترا آن ظرفیت نیامده است که بجرعه‌ای یحیی که در کام مودت چکانیده‌اند . مستی میکنی ، دیگران

هستند که دریاها از شراب عشق در کشیده‌اند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده‌میگویند : دیگر هیچ‌داری‌بیار ، تو هنوز اندرگاههای نخستین هستی وگمان‌بری که‌از جام عشق سیراب شده‌ای و بمقام محبت و ولایت رسیده‌ای زهی خامی و نادانی ای یحیی :

صد هزاران بحر دارم در درون
وز عطش شعله زند آتش برون
گر بریزی بحرها در کام دل
جرعه‌ای باشد هنوز از جام دل
صد هزاران بحر در جانم پدید
می‌زند دل نعره هل من مزید
تا یکی مخمور باشم ساقیا
لیتنی اعطیت کاسا " بافیا "
باده ده تا قید هستی بگسلم
پرده بگشا تا رخت بیند دلم
وه چه خواهی از من شوریده حال
یا بکش یکباره یا بگشا جمال
چند باشم با جمالت منتسب
وز ظهور نور عرفان محتجب

* * *

موسی در بدایت سکر بود زود بگفتار آمد که " ارنی انظر الیک " لکن محمد مصطفی در نهایت سکر بود دم فرو بست که " لااحصی ثناء علیک " و این است مقام ولایت که فرمود " فاءذا اجبته کنت سمعه و بصره " و "عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی " .

کاین دعای شیخ‌نی‌چون‌هردعااست
فانی‌است‌وگفت‌او گفت خدا است

و بطوریکه ملاحظه میشود هر یک از این مسایل آن چنان تارو پود

ادبیات پارسی را مقهور خود کرده است که همه مسایل دیگر را اعم از اخلاقیات اجتماعیات ، اقتصادیات و اموری دیگر را تحت الشعاع و تحت سیطره خود قرار داده است.

نقل از مجله هنر و مردم شماره ۱۶۹ ، ۱۷۰ سال پانزدهم ۲۵۳۵

سرنوشت ادبیات کلاسیک
بر اساس حکمه المشرقین و تفکر ارسطوئی
ونتایج اجتماعی آن

دکتر سید جعفر سجادی
استاد دانشگاه و مدیر گروه عربی

قطب الدین شیرازی شارح کتاب حکمت اشراق شهروردی گوید :کلمه اشراق چه آنکه از شرق به معنی مشرق گرفته شده باشد و یا از اشراق به معنی تابش و افاضه مستقیم و بی‌واسطه تفاوتی نمیکند زیرا اساس فلسفه در مشرق زمین بر اشراق و تابش فیوضات بی‌واسطه و بعبارت دیگر بافت مستقیم است نه بافت قیاسی .

اصولا " در زندگی مردم مشرق زمین نوعی از الهامات و واردات غیبی حکمفرما است و پایه واساس بسیاری از تفکرات روزانه و امور زندگی این ملتها ، بر نوعی از الهامات غیبی است و باید اذعان کرد که این راه و روش هم سهل تر و هم احیانا "مقرون به صواب است . ملت مشرق زمین در تمام شئون زندگی خود و حتی در شعر و ادب از انوار تابناک آفتاب و تلالو و درخشندگی ستارگان و ماهتاب واحیانا " مناظر زیبای طبیعت الهام میگیرند و بسیاری از تشبیهات و استعارات و کنایات خود را در شعر و ادب از این مایه ها میگیرند ، اصولا" زیبا بهر نحو و مربوط بهرچه باشد در شعرو ادب وفرهنگ مشرق زمین بویژه ایران جلوه خاصی می‌بخشد و الهام بخش نوعی از تفکر ادبی و فلسفی و حتی اجتماعی است . فلاسفه ایران نیز حتی خشک ترین آنان بمانند ابن‌سینا ، سرانجام کار و مآل خود ، ملهم بالهامات غیبی میشوند و به فلسفه خود نوعی روح اشراق می‌بخشند . باری ازاین

فلسفه، یعنی حکمت اشراق، شهاب‌الدین سهروردی ، بارها بنام فلسفه ذوقیه نام برده‌است فلسفه متعالیه نامیده‌است . در تعریف فلسفه بحثیه که ظاهرا " ریشه آن به ارسطو طالیس و احیانا " اساطین الحکمه بر میگردد آمده‌است که فلسفه دانش باحوال اعیان موجودات است به آن که هست و در نفس‌الامر وجود دارد ونه‌آنطور که باید باشد و نه آنطور که ذهن آدمیان درمی‌یابد ، نهایت باقیداین معنیٰ که این علم بی‌حد و نهایت نمی‌باشد ، بلکه در حس قدرت و استعداد انسانی است .

البته‌این تعریف باتمام جامعیت‌و مانعیتی که دارد در فلسفه اسلامی واحیانا " بنزد اهل ذوق پذیرفته‌نیست‌و به همین جهت است که فیلسوفان اسلامی ایران کوشش کرده‌اند تعری یا تعاریف دیگری جایگزین آن‌کنند که نمودار کار و طرز تفکر خود آنان در باب مسائل فلسفی باشد . در این تعاریف اغلب جنبه ذوقی بدان داده‌اند و این خود نمودار این است‌که از همان‌گامهای نخست روش کار مشائی مورد پسند آنها نبوده‌است . از جمله تعاریف بعدی فلسفه این است که گفته‌اند : فلسفه عبارت از علم باصول وموازینی است که آدمی دراثر ممارست به‌آن یک جهان عقلانی شود بسان جهان خارجی . نظیر این معنی در سخنان علی‌ابن ابی‌طالب امام شیعیان دیده میشود که فرموده‌اند : " اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر "آیا تو گمان بری که جرم و کالبد کوچک و ناچیزی هستی در حال که وجود تو نمودار جهان بزرگ و عالم وجود است . و البته این در هنگامی است که به کمال قوای نظری و عملی و یا عقل عملی و نظری ممکن انسانی برسد .

در فلسفه اسلامی کلمه فلسفه تبدیل به حکمت شده است چنانکه در تاریخ فلسفه اسلامی اغلب به کلمه حمت اسلامی بر می‌خوریم و البته این اصطلاح مقتبش از قرآن مجید است که میفرماید : یوتی الحکمه من یشاء و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا " کثیرا " . این معنی نیز خود نمودار این است که‌فلسفه یونان با همان قالب ریزی خرد ، که از جهان مغرب و یونانی

بعالم اسلام وارد شده بود مورد پسند و پذیرش فیلسوفان اسلامی نبوده است .

بهرحال همراه با تغییر کلمه فلسفه و تبدیل آنها به کلمه حکمت بطور کلی تعریف آنهم تبدیل وضع پیدا میکند و موضوعا "و معمولا" دگرگون میشود ، بجای بحث در حقایق موجودات که بنظر فیلسوفان اسلامی حاصلی نخواهد داشت بحث و بررسی مسائل عملی‌تر و مفید تر قرار داده میشود ، و گفته‌میشود که علم عبارت‌از نوری است که در قلوب صافیه از ناحیه واهب الصور رسوخ و تابش می‌نماید که علم رسمی سربسر قیل است و قال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال و بدین ترتیب فلسفه یونانی در برابر فلسفه اسلامی ایران و حکمت اهل خطاب قرار میگیرد و مسیر اصلی آن که بحث وجدال بیهوده و بی‌ثمر است بذوق و یافت بی‌واسطه تبدیل میشود . و از یک روش نظام یافته محدود در مقولات و قاطیفوریاس ارسطوئی که بر ساخته اندیشه های معیوب و افکار نارسای مشائی است به روش بی‌روشی و نظام بی‌نظامی تبدیل میگردد .

نظام مقولی و شیخ اشراق

نظام مقولی ارسطوئی و اساس طبقه بندی موجودات بر مفاهیم ، کلی سازی است وآن قهرا " کار ذهنی میتواند باشد و بس ، ساخته و پرداخته اذهان است و بس و قهرا " مسئولیت تطابق و عدم تطابق آنرا با واقع و نظام‌آفرینش بدان طریق که هست‌حتی واضع آن یعنی ارسطو هم نمی‌تواند عهده‌دار بشود . بنظر فیلسوفان اسلامی این نظام بجز تجدید افکار بشری در چهارچوب خاص ثمری دیگرندارد و نمودار هیچ واقعیتی نمی‌تواند باشد خدعه‌ایست که‌پیروان‌مکتب مشاء برای‌مهار کردن افکار بشری در چهار چوب خاص‌و رسیدن به هدفهای مخصوص کرده‌اند ، سکر و نیرنگی است که ارسطو درراه‌خدمت به‌مخدوم خود اسکند مقدونی بکار برده است واگر بنا می‌بود که فلسفه مشائی ارسطوئی آدمی را بواقعیات و حقایق نفس الامری رهنمون

شود در طول تاریخ تفکّر بشری بر این اساس که قهرا " چند صد قرن بطول انجامید وافکار بشر برخط مشی و دستورالعمل ارسطو قرار داشت همه حقایق جهان مشهود و مکشوف میشد ، در حال که نه تنها چنین نشده است ، علی الدوام بنادانی و جهالت انسانهاافزوده گردیده است . شیخ بهائی گوید :

رسوا کردت بمیان بشر

برهان ثبوت عقول عشر

* * *

تا چند زشفا شفاطلبی

از کاسه زهر دواطلبی

راهی ننمود اشاراتش

دل شاد نشد ز بشاراتش

سورالمومن فرموده نبی

شوژارسطوز چه میطلبی

چنان می‌نماید که نظام مقولی ارسطو بسان تار عنکوبتی استکه دور نمای انسانها را کم کرده است و در یک دایره بسیار تنگ محدود و محصور نموده است ویا بمانند پیله ابریشم است که بدور کرم ابریشم تنیده میشود و او را در یک قفسی که خود ساخته است محبوس و زندانی میکند ، قدرت فکر کردن واندیشیدن را ازو سلب میکند ، جولان فکری را راکد و از سیر در آفاق و انفس و فضای نامتناهی باز میدارد .

مولانا جلال الدین گوید :

فلسفی گوید ز معقولات دون .

عقل از دهلیز می‌ناید برون

فلسفی منکر شود در فکر و ظن

گو برو سر را بدان دیوار زن

نطق آب و نطق خاک و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل

فلسفی کو منکر حنانه است
از حواس انبیا بیگانه است
فلسفی مر دیو را منکر بود
درهماندم سخره دیوی بود
گر ندیدی دیو را خود را ببین
بی جنون نبود کبودی بر جبین

***

گر توخواهی کت شقاوت کم شود
جهدکن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع آید وز خیال
حکمتی بی فیض نور ذوالجلال

***

اندرین بحث ارخرده ره بین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی
لیک چون من لم یدق لم یدر بود
عقل تخیلات او حیرت فزود

***

زین قدمهای صور کم باش مست
تا نگردی بت تراش و بت پرست
از قدمهای صور بگذر مایست
باده درجامست لیک از جام نیست

وبه همین جهت است که اصولا " در مشرق زمین فلسفه بر یک نظام خاصی که ماآنرا نظام مقولی نام نهادیم نبوده و نمی باشد ، آن نظام ، نظام برساخته بشراست که مبتنی بر طبقه بندی اجناس و فصول ، انواع ، اضعاف اعراض، جواهر و جز آنها است. و اصول کلی که بعنوان اصول یا علوم متعارفه و اصول موضوعه تلقی شده است. بمانند امتناع اجتماع ضدین و یا

اجتماع وارتفاع نقیضین و اصل هویت همه برساخته افکاری است که خود را در چهار چوب نظام مشاء زندانی کرده است و نخواسته است آزادانه در یک فضای وسیع نامتناهی اندیشه کند و فکر جوال خود را جریان دهد .

در روش اشراق دنیا و موجودات جهان را نمیتوان در نظام مقولی ساخته انسانی درآورد جهان اشراق جهانی است وسیع ، فضائی است باز همه چیز در عین کثرت وحدت دارد و بیکدیگر پیوسته است ، از مقدسات ذهنی نمی‌توان به نتائج رسید . تحصیل و حصول نتائج ، ذهنی صاف و قلبی همچون آینه میخواهد .

زین قدم زین عقل رو بیزار شـــو
چشم غیبی جوی و بر خوردار شـو
زین نظرزین عقل ناید جـز دوار
پس نظر بگذار و بگزین انتظـــار

***

غیر عقل وجان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جان دیگـــر است

***

صد هزاران فضل دارد از علـــوم
جان خود را می‌نداند این ظلـــوم
داند او خاصیت هـر جـوهـــری
در بیان جوهـر خود چـون خری

***

علم تقلیدی بـود بهـر فـروخت
چون بیامد مشتری خویش بر فروخت

و از همین جهت است که از همان قدیم الایام وحتی در تاریخ تفکر انسانی در ماقبل اسلام به روش کار ارسطو سخت حمله شده است و منطق او را که تنها دستورالعمل اندیشه بوده است یا نارسا داشته‌اند و یا گمراه

کننده و ما این‌معنی را بطور خلاصه در مقاله جداگانه نمودیم .

عقل محض

همانطورکه‌اشارت رفت عقل محض که پیروی از آن راه و روش مشاء است در نظر شیخ اشراق بسیار ناتوان و نارسا است و بواسطه آن هیچ مجهولی را نتوان‌معلوم کرد وهیچ حقیقتی را نتوان کشف کرد . گرچه از لحاظ تعلیماتی هم راه وروش مناسبی باشدو لکن سرانجام از لحاظ کشف حقایق و تحقیقاتی نمیتواند محصولی بدست دهد . اساس حملات ابوریحان بیرونی بر ارسطو وفلسفه‌او هم همین‌است . وی شیخ الرئیس ابن سینا را که تنها مدافع ارسطو است مورد خطاب قرارداده ویرا بر اساس منطق ارسطو در مقابل پرسشهائی قرار میدهد که نه او و نه شاگردش او عبدالله معصومی هیچکدام از عهده پاسخ آن بر نیامده‌اند .

شیخ بهائی گوید :

نهایه اقدام العقـــول عقـــــال

و اکثـر سعــی العـالمیــن ضلال

اصولا" روح ملت مشرق زمین قید و بند پذیر نیست و آزاد است .

و همین آزادی روح و گسترش دامنه فکر است که گاه گاه درخشندگی خاصی پیداکرده ، جهان تاریک و ظلمانی را روشن و منور میگرداند .مطالعه ادب و فرهنگ گذشته ایران این معنی را بخوبی مدلل میدارد . وسعت دامنه فکروتجلیات خاص‌روح ایرانی است که ادبیات منظوم و منثور خود را باوج زیبائی ممکن رسانده ، کسانی را بمانند سعدی و حافظ و مولوی پرورانده است

چنانکه اشارت رفت آنچه بنام فلسفه و علوم عقلی از سرزمین یونان بما رسیده‌است بر اساس و نظامی خاص قراردارد که‌آنرا بنام نظام ارسطوئی نامیده‌اند ،و همین نظام است که در دوره تحول و باصطلاح رنسانس مورد جرح قرار میگیرد و متفکران مغرب زمین یکباره علم مخالفت را علیه این

طرز تفکر بر می‌افرازند و نه تنها علیه نظام منطق ارسطوئی ، بلکه علیه کلیسا ومذهب هم قیام میکنند . در اینجا است که همه چیز دگرگون میشود ، و بطورکلی فلسفه ،جنبه‌ثبات و تقدس خود را از دست میدهد و قهرا " این نخستین گامی است که در راه نا بسامانی بشری برداشته میشود ونخستین خشت کجی است که بشریت بعنوان زیر سازی و زیربنای جوامع خود می‌ـ گذارد و لاجرم تا ثریا میرود دیوار کج . اصول اخلاقیات در نظام نوین در هم می‌ریزد و جامعه مترقی و عصر طلائی دچار بدترین وضع ازلحـــاظ انحطاط اخلاقی میشود. و هرانجام فلسفه و دستورالعمل اندیشه بشری دگرگون میشود. نه فلسفه و نه مذهب‌و نه اخلاقیات هیچگاه دیگر جنبه ثبات وتقدس ندارند و بدین ترتیب روش فکری بشر واژگون میشود وافکاری نزدیک‌به فلسفه عملی و یا پراگماتیزم بوجود میآید و در اینجا است‌که همه چیزرنگی دیگر به‌خود میگیرد و قدیم یکسر بیک سو نهاده میشود و جدیدی هم جایگزین آن نمی‌شود مگر افکار لابراتواری . همه چیز حتی اخلاقیات باید مورد قبول آلات وابزار مادی بر ساخته بشری باشد ، حتی احساسات ادبی ،ادبیات واژگون میشود ، برای جامعه ها ، ادبی که نمودار ذوق لطیف واحساسات عاشقانه‌وغیره‌است باقی نمی‌ماند ، ادبیات مذهبی وضعی بدتر ازآن پیدا می‌کند دنیای دیگری بوجود میآید فضای دیگری موجود میشود ، که در عین‌محدودیت در چهارچوب فلسفه عملی جالب و فریبنده است . بویژه آنکه‌در آن فضای محدود آزمایشگاهی به نتائج حاصله از آن مقدمات بسرعت دست رسی حاصل و مطلوب بدست میآید .

در این مرحله است که فلسفه بطور مطلق ارزش وجودی خود را از دست‌میدهد حتی در دایره نظر کلی بر موجودات جهان که آخرین حد فلسفه نوین است .

به حکومت مطلقه چندین قرنی ارسطو خاتمه داده‌میشود بوضعی نا‌ـ مطلوب ، ادبیات به مفهوم عام کلمه خود اعم از ادبیات مذهبی که اعم افکارانسانهارا بخودمشغول داشته بود و یا ادبیات عامه مردم و ادب ملی

دگرگون میشود و بیهوده و بی ثمر محسوب میگردد ، ادبیات منعکس کننده زیر بنا و مادیات بشری میشود و خشک بی‌روح میشود .

از مجموعه آثار و افکار ارسطو این مطلب مستفاد میشود که فلسفه ارسطو یک نوع فلسفه مادی است و فلسفه متافیزیکی محض نیست ، جنبه مادیت آنها بسیار نیرومند است ، بر خلاف استاد و مربی‌اش افلاطون که فلسفه‌ای نمودار روح شاعرانه ونوعی فلسفه روحی است ، گرچه در باب مسائل اجتماع دید افلاطون دگرگون میشود لکن بهر حال جنبه روحانی و ایده آن نیرو مندتر است ، کار ارسطو یک نوع بنائی وزیر سازی است در کار محدوده و نظام معین و در جهت حفظ منافع آقاها و یا جباران جامعه یونانی است وی سعی کرده است وضع موجود عصر خود را در سرزمین یونان در نظام معین و قالب مقولات فرم بندی کردو در این راه باید گفت موفق بوده است مساله افتراق وانفکاک فصول از اجناس و اجناس از انواع و اصناف وجواهر از اعراض و عقول از اجرام و بالاخره طبقه بندی موجودات همه‌نمودار این معنی است‌که هر موجودی را که در حد خود تعریف کرده خصوصیات و ممیزات آنرا بر شمارد و نظام وجود را آنطور نماید که نظام جامعه یونانی بوده است تا بدین وسیله بتواند مخدوم خود را در راس قاعده و بطور سلسله مراتب مهاجران و بردگان را در قاعده مخروطی شکل بنهد و این همان چیزی است که نظم دهنده کلیسا میشود و پایه و اساس تفکر بشری وبالاخره‌ادبیات کلاسیک ضد مذهبی و اندیشه‌های فردی و جمعی میگردد . غافل از اینکه همه کوشش ها در راه ترقیات مادی بخاطر رفاه وآسایش انسانها است .

نتیجه نهائی امر اینکه نظام ارسطو کراسی ارسطوئی و یا کلیسائی تبدیل به نظام ارستوکراسی ویلیام جیمز واحیانا " کارل مارکس و انگلس میشود ، در این باره شاید در سطور بعد سخن بگوئیم ، بهر حال ادبیات کلاسیک مذهبی که در عین متضمن بودن نوعی روح شاعرانه ولو در حد لطافت واحساسات لطیف مذهبی و تجلیات عرفانی حاوی جنبه‌های اجتماعی

و اخلاقی مناسب عصر مدرسی بود مبدل به نوعی ادبیات بی‌رحمانه حتی بیش از بیرحمی‌های ناشی از نظام کلیساها و در حد توجیه و تفسیر ساده میشود .

چه‌آنکه اشارت رفت که فلسفه و نظام ارسطوئی که کلیسا مستلزم بآن بودند با وجود اینکه در جهت تامین منافع آقاها و برقراری نظام آقائی و بردگی‌می‌بود لااقل این‌حسن را هم داشت در ظل‌عنایت آقا بنوعی‌زندگی ادامه دهند ، لکن‌مادیت جدید نه احساسات لطیف شده مذهبی دارد ونه از عطوفت‌های نوع دوستی برخوردار است همه را در زیر چرخهای عظیم و بی‌رحم خود خرد میکند وبشریت را بصورت یک ماشین خود کار در می‌آورد آن چنان که آنی غفلت میتواند او را محو و نابود کند .

نهضت رنسانس و ادبیات مذهبی کلاسیک وتفکر فلسفی و اجتماعی

هر گاه تاریخ نهضت‌های عصر رنسانس اروپا و مغرب‌زمین را مورد بررسی قرار دهیم و به موشکافی در ابعاد آن بپردازیم درمییابیم که اساس همه این نهضتها ، رهائی یافتن از قیود و بندها و نجات از حکومت مطلقه ارباب‌کلیسا و اشرافیت حاصل از آن نظام است و سرانجام نجات از اسارت بت‌های‌اجتماعی . ادبیات آن عصر خلاصه میشود در یکنوع افکار و اندیشه های مذهبی در چهار چوب قدوسیت کتاب مقدس و دستورات روحانیان و ارباب کلیسا در حدی که با منافع اشرافیت غول آسای آن زمان منافاتی نداشته باشد .

لکن از آنجا که قاعده و قانون روزگار استکه هر چیزی از حد بگذرد به ضد خود و منعکس بدان میشود از بطن و متن همان کلیساها کسانی پیدا شدند که‌ادب کلیسائی را مورد نقد و بررسی قرار دادند سهل است ، باصول مقدسه کتب‌مذهبی خود هم دست درازی کردند و مبانی و اصول آنرا مورد نقد و بررسی قرار دادند و متدرجا " ادبیات و اندیشه‌های انحصاری ارباب

کلیسا را دگرگون کردند و کسانی در بیرون کلیسا برای خود حق اندیشه و تفکر قائل شدند و جامعه را در طرح ریزی اجتماعی ذی مدخل دانستند و در هم ریختن اصول حکمت و منطق ارسطو را نه تنها در حد شرک و کفر ندانستند بلکه از واجبات ملی بحساب آوردند. همراه و بلکه در اثر این گونه اندیشه‌ها و دگرگون شدن روشن فکری اندیشمندان و توجه به علوم آزمایشگاهی و سوق دادن ادبیات ملی و اجتماعی را بدان سوی، دیگهای بخار بجوش می‌آید و تحول صنعتی شروع میشود. این ترقی و تحول گر چه درابتداء امر فریبنده و جالب مینماید و تاحدودی هم باید اذعان کردکه خدمتی به جهان بشریت بوده و هست. لکن موجب میشود که بتدریج و بدون اراده و اختیار و بدون اینکه کسی یا کسانی بتوانند ممانعت کنند، قدرت از کلیسا سلب شده و کشتی‌های غول‌آسا و ماشین‌های متحرک عظیم و همچنین ارباب صنایع، قدرت را بدست گیرند و بعبارت دیگر مرحله انتقال قدرت غول آسای کلیسا دیگر در بین نیست تا بتواند با افسونگری خاص خود آنها را در خواب نگهدارد. ادبیات‌آزاد دل هر گوشه و کنار جوامع نغمه‌سازمیکندکه‌محصول همه‌آنها در ادبیات بینوائی نمودار میشود. وکسانی بمانند هوگو، آگاهانه‌تازیانه‌برداشته بر گرده جامعه میزننده و آنها را از اوضاع نابسامانی که در اطراف آنها میگذرد آگاه میسازند و بدین ترتیب ادبیات انقلابی قرن نوزدهم پایه گذاری میشود.

و بالاخره باید گفت که در عصر رنسانس و نزدیک به قرن هفدهم‌یک نوع کودتای بزرگ علمی و فلسفی علیه همهٔ علوم قرون وسطی و افکار و اندیشه‌های حاصل از آن بوجود آمد و انجام گردید و بدنبال آن تحول بزرگی درشئون مختلف علمی‌و فلسفی‌و سیاسی بوجود آمد که تا هم‌اکنون، خوب یا بد هم از تبعات آن، هم از مضرات و زیانهای ناشی ازآن و هم احیانا" از فوائد و منافع آن بشریت برخوردار است. بدنبال همین تحول فکری عظیم است که ادبیات کلیسائی هم دگرگون میشود و مسیر آن که در جهت ستایش خدایان‌و روحانیان و ملوک و فئودالهابود تبدیل به اندیشه

های دیگری درجهت اصالت جمع میشود و در جهت بیان احساسات ملتها و خواست آنها قرار میگیرد . هنر و فکر و ادب از حالت کلاسیک کلیسائی و تفکر عرشی آسمانی خارج شده بزمین فرود می‌آید و سرانجام در این مسیر فکری قدرت از کلیساها و روحانیان سلب میشود و بدست صنعت و ارباب سرمایه و صنایع می‌افتد . عواملی دیگر از خارج و داخل بدین وضع کمک میکند وانقلاب صنعتی به معنی خاص بوجود میآید . دیگر ادبیات نمایانگر احساسات آسمانی نیست بلکه بشر بر مبنای جامعه‌ها ، به صنعت ، به ماشین ، به انقلابات ملی به تحولات اجتماعی مینگرد و در آن حد می‌اندیشد ، خشک بی‌روح و بی‌رحم می‌شود . در این مرحله از تفکرات که عصر بینوایان نمودار شده ، همه چیزاز دید مادیت نگریسته میشود .

دراینجا است که فلسفه و ادب و هنر و فکر و اندیشه در خدمت صنعت و ماشین قرار میگیرد معیارها ، دیدها همه عوض میشود ، نقاشی و موسیقی ، ادب ، شعر ، آهنگ همه وهمه هماهنگ صنعت و حرکات و سکنات دستگاههای ماشینی وتکنیکی میشود در این بین مسیر فکری انسانها دوشاخه میشود ، و قهرا " دو گونه ادبیات و فلسفه بوجود میآید یک گونه فلسفه و نوع اندیشهٔ که کانت ، دکارت ، و امثال آنان مظهر و نمایش دهندهٔ آن هستند و یک گونه فلسفه ونوع اندیشهٔ کارل مارکس و انگلس نمایش دهندهٔ آن میباشند ، یک گونه ادبیات و فلسفه سوسیالیزمی و یک گونه فلسفه و ادبیات امپریالیزمی وبعبارت دیگردونوع اشراقیت و سرانجام قدرتها از یک طبقه به طبقهٔ دیگر منتقل میشود و در این بین ملت بعنوان یک واسطه و بعبارت دیگر واسطهٔ بی‌حاصل محسوب میشود .

اوضاع علمی و فلسفی در مشرق زمین و سرزمینهای خلافت اسلامی

همانطور که اشارت رفت فلسفه وعلوم یونان در جهان اسلام و بدست اندیشمندان اسلامی که اغلب ایرانی الاصل بودند وضعی دیگر بخود میگیرد و باوجود غور و بررسی در مسائل و اصول و قواعد آن وقت و موشکافی در

روشن فکری و دستورالعمل فکری ارسطوئی هیچگاه از دید یک فن و یا علم مستقل بالذات مورد توجه واقع نمیشود و جنبهٔ ابزار و آلت بودن خود را در موقعیت اجتماعی و علمی و سیاسی اسلامی حفظ میکند و از دیدگاه اندیشمندان اسلامی اعم از متکلمان مذهبی و یا فیلسوفان آزاد بعنوان یک وسیله خوب و نظام یافته برای دفع ایرادات و اشکالات مذهبی و اجتماعی وفلسفی مورد استفاده قرار میگیرد واحیانا " صرفا " به منظور برخوردار کردن حس برتری جوئی و فضل نمائی مورد توجه واقع میشود ، تا آنگاه که شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی درجهان تفکر اسلامی و یا ایرانی خودنمائی میکند و با هوش سرشار و ذکاء تمامی که دارد با اتکاء بروح ناسیونالیزمی ایرانی و مشرق زمینی یکسره نظام ارسطوئی را در هم می‌ریزد و با احترام تمام اصول فلسفهٔ مشاء را مورد نقد و بررسی قرار داده یا نارسا و یا باطل و بیهوده میداند و فلسفه و دستور اندیشهٔ که بقول او مطمئن تر ونزدیک به واقعیت است جایگزین آن میکند وآن روشن فکری اشراقی است .

خوداین فلسفه را میراث آباء واجداد ایرانی خودمیداند و آنرا در نیل به حقایق رساترمی‌شمارد احیاء حکمه المشرقیین بوسیله این فیلسوف بزرگ گام بزرگی است درانتقال ازفلسفهٔ مادی‌گرای ارسطوئی به فلسفهٔ متافیزیکی و معنوی مشرق زمینی براساس نور و روشنائی و بدیهی‌که گرچه روح اشراقی هیچگاه درصحنهٔ تفکرمشرق زمینی‌نه ازادب و نه از فلسفه و نه حتی ازعلم و مذهب هم در جوش و خروش پایه ریزی زیر بنای مذهب اسلام نادیده انگاشته نشده لکن ازاین تاریخ‌تجلی‌روح‌اشراقی درهمهٔ شئون ادبی و فرهنگی و موسیقی وعلم وادب نمودارترگردید و کل ادبیات منثور و منظوم ملتهای مشرق زمینی و ایرانی و اسلامی از این فلسفه تبعیت نمود .

دراینجا باید یادآورشد که‌آنچه معروف ومشهوراست افلاطون فیلسوف نامی وبزرگ یونان باستان بنیان‌گذار حکمت اشراق‌بوده است‌لکن شیخ‌شهاب گوید بانی فلسفه‌زردشت بزرگ‌و سایرحکمای ایرانی‌اند و ازین طریق بوسیله فیثاغورس‌به‌عالم یونان‌وارد شد . وهمانطورکه‌اشارت‌رفت در تعریف حکمت

اشراق گفته‌اند ٠ حکمتی است که اساس آن بر فیوضات و تابش های مستقیم قرار دارد و مبتنی بر جدال و استدلال نیست .

این حکمت بر خلاف حکمت یونان که صرفا " مبتنی بر طرز تفکر تجریدی و کلی سازی و استدلالات قیاسی است که طبق نظام تفکر ارسطوئی و براساس دستورالعمل اندیشه‌کردن او است هیچ نوع دستورالعملی برای اندیشیدن ندارد ومعتقد است که افکار را نباید در قید و بندی درآورد و نظام خاصی برای آن معین کرد دایرهٔ فکر و اندیشه هیچگاه محدود نیست و نباید محدود کرد ، نظام آقائی و بردگی وجود ندارد ، علم مخصوص به دستهٔ خاص نمی‌باشد ، ارسطو بانظام اندیشه و فکر خود نخست دایره اندیشهٔ بشری را محدود میکند وسپس بر حسب وجود طبقات اجتماعی خاص که ناشی از تحدید آنها در نظام مقولی است علوم را طبقه بندی‌کرده بعضی را ویژه آقاها میداند و بعضی را ویژه برده‌ها ، علم سیاست و ملک داری را مطلق برای طبقات بردگان تجویز نمی‌کند در فلسفه هم نوعی اشرافیت را مجری میداند ، تا آنجا که نخوت و غرور زیاده ازحد او را برآن میدارد که هم خود و هم شاگردانش وی را خاتم حکما و فلاسفه بدانند وعلوم اولین و آخرین را در خطهٔ طبقات و نظام معقولات او جستجو کنند ، نه حرفی بدان بیفزایند ونه کلمهٔ از آن بکاهند .

لکن درنظام فلسفهٔ اشراق همانطورکه شیخ مقتول شهاب الدین بارها تصریح کرده درهای اندیشه به روی انسانها همیشه باز است ارسطو نه‌اولین فلاسفه و اندیشمندان است و نه آخرین آنها دیگران هم حق دارند فکر کنند وجویای حقیقت باشند ، هرآنکس که دلش صافی‌تر وحقایق را بهتر و زیادترمیتواند اندریابدفیض الهی هیچگاه منقطع نمی‌شود و از خودخواهی است و بلکه کفر است که برای علوم و دانشهای بشری جنبهٔ انحصاری و اشرافیت قائل شویم و یا کسی را خاتم تفکر بشری بدانیم . حکیم اشراقی چنین می‌اندیشدکه آیا میتوان فکر آدمی را در نظام معین جریان داد و از جولان آنان در جهات مختلف جلوگیری کرد و بعبارت دیگر مدارو مسیر

تفکرات بشری را یک بعدی کرد ؟ وآیا تفکرات یک بعدی میتواند جهان را آنطور که هست مشاهده کند و یا با طرز تفکر یک بعدی میتوان همهٔ ابعاد جهان را دید ؟

عالم هستی را ابعاد مختلف است و ابعاد آن به نمود انفاس خلایق است و با دید یک بعدی ارسطوئی که تنهامنافع مخدوم خود را مد نظر داشته است نمی‌توان همهٔ ابعاد عالم را دید زد .

بجز نوعی ترسیم ذهنی محض چیزی دیگری نیست .

در این طرز تفکر هیچ مجهولی معلوم‌نخواهد شد ولازم آید که بقول شیخ‌اشراق اصولا " معلومی در جهان وجود برای انسانها نباشد و البته‌این معنی درحدی خاص بر روش اشراق درست است لکن در روش مشاء که قائل به دانش مطلق است این خود نوعی از تناقض است .

درمثال بالاگوئیم اگرفرض‌اول درست باشد لازم آید که کلیهٔ صفات ممکنهٔ نامتناهی‌مورد بررسی قرار گرفته باشد و با یکدیگر مقایسه شده باشد وآن گاه این نتیجه حاصل شده باشد که زید فقط شجاعت دارد . واین‌امر لااقل‌با دید یک‌بعدی محال‌است مگر اینکه‌وحدت عالم یا توحد موجودات عالم مورد لحاظ‌باشد وآن‌جز با دید اشراقی امکان پذیر نیست .

در فرض دوم علاوه بروجود همین نوع اشکال ایراد دیگری هست که هنگامی که گفته میشود زید شجاع است درعین حال بدین معنی‌باشدکه قادر است ، عالم است و . . . و البته این امر از دیدگاه حکمت اشراقی درست است .

در فرض دوم لازم آید که کل موضوعات بررسی شده باشد و همان ایراد لازم است .

در فرض چهارم ملزم است که وجود تناقض را قبول کند و در این صورت مسالهٔ نسبیت پیش میآید ، پس قضیه بدین صورت درمیآید که زید با لحاظ‌انقطاع ارتباط‌آن با هرامری دیگر شجاع است و با لحاظ‌با اموری دیگر هم شجاع است و هم‌غیرشجاع‌وبدیهی‌است‌که لحاظ‌ارتباط‌وعدم‌لحاظ آن‌تاثیری‌درواقع‌ونفس‌الامرنخواهدداشت ،درحکمت‌اشراق‌همه‌چیز همه چیز

است و اصولاً" به مفاهیم اعتباری ، اعتباری داده نشده است همهٔ سوالب موجبه‌اند وهمهٔ موجبات سالبه‌اند ، مفهومات عرفی ربطی به عالم وجو: متن هستی ندارند ، وانگهی تناقض گوئی ما منتهی به تناقض‌اندیشی ما نمی‌شود و باز تناقض‌اندیشی ما اگر هم درست باشد و واقع باشد محصول وجود تناقض‌درعالم هستی است النهایه آنچه ارسطو در بعد مفاهیم‌ذهنی میتواند ثابت کند بطلان تناقض در گفتار و یا در اندیشه است نه عدم وجود تناقض در عالم هستی ، ما در مقالی دیگر اشارت کردیم که روابط و پیوستگی اشیاء تا آن حد است که بررسی یکی از احوال و اوضاع آنها مستلزم بررسی همهٔ اوضاع و احوال صفات و ذاتیات آنها است .

اوضاع علمی و فلسفی و ادبیات کلاسیک مذهبی در مدارس ایرانی اسلامی

اشارت شد که نخست فلسفهٔ یونانی برمبنای اصولی مشائی ازمدارس یونانی و مقلدین آنها بدستیاری دانشمندان و فضلای اسلامی که اغلب هم ایرانی بودند بعالم اسلام وارد میشود وبازار بحث وجدل در مکتب ها و مدارس‌علمی ومذهبی رواج کامل مییابد و دوشادوش علوم قرآنی و ادبیات مذهبی‌که‌در آن تاریخ بیشتر فنون ادب عربی بوده است همهٔ علوم بشری زمان مانند طب ، ریاضی ، کیمیا و علوم غریبه و فلسفه و منطق غیره مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد این علوم پس ازپختگی کامل و توسعهٔ لازم‌بر مبنای‌اندیشه‌های نوین فلاسفه و بزرگان ایران و اسلام بعالم مسیحیت‌وارد میشود و اگرچه کلیساهای مذهبی مسیحیت خود تاحدودی به موازین و اصول منطق ارسطوئی از راه حوزه‌های اسکندریه وجز آن آشنائی داشته‌اند لکن‌ازسوی عالم اسلامی افکار نو و جدیدتری که تاحدودی هم با روح‌اشراق مشرق زمین ملفق شده بود به جهان مسیحیت و ممالک مغرب زمین وارد میشود ، افکاری که سخت کلیسا و ارباب مذاهب آن سامان را تکان میدهد و به جنب وجوش در میآورد و در آن سوی دنیا تحولاتی شگرف بوجود میآورد که متاسفانه و یا خوشبختانه ما که ارباب آن بضاعت بوده‌ایم از آن تحولات غافل میمانیم .

۱ـ شرحی بر دعای سحر	امام خمینی
۲ ـ نهج البلاغه	مجاهد فقیه آیت‌الله منتظری
۳ ـ شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا	سید جلال الدین آشتیانی
۴ ـ سناسائی و هستی	،، ،، ،،
۵ ـ تعلیم و تربیت در اسلام	دکتر علی شریعتمداری
۶ ـ نقدی بر مارکسیسم	،، ،، ،،
۷ ـ مصطلحات ملاصدرا	دکتر سجادی
۸ ـ شورا در اسلام	محمد ملکی
۹ ـ مقام فلسفه	دکتر داوری
۱۰ ـ گذری بر زندگی آیت الله منتظری	مصطفی ایزدی
۱۱ ـ حقوق جزائی	عباسعلی محمودی
۱۲ ـ ساکنان آسمان	،، ،،

نهضت زنان مسلمان

تهران خیابان جمهوری اسلامی
قسمت الف شماره ۱۲ ـ تلفن ۳۱۴۲۷۵

قیمت ۲۵ ریال

دفتر ۶۹